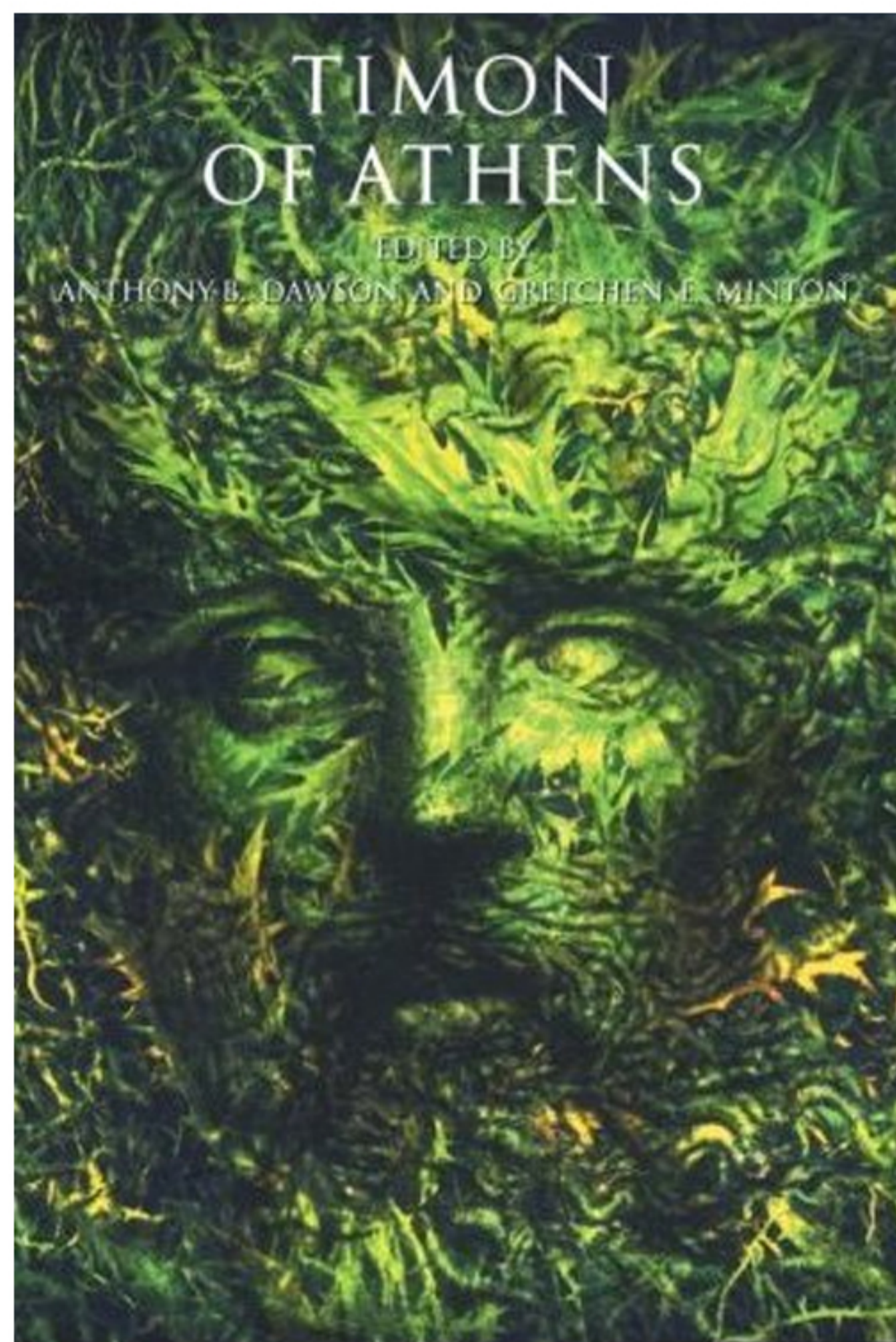


ویلیام شکسپیر

# تیمونِ آتنی



*Timon of Athens*

*William Shakespeare*



ارواح را احضار می کند. من این تاجر را می شناسم.  
 نقاش من هر دو را می شناسم. آن یکی جواهر فروش است.  
 تاجر این بزرگوار مرد ارجمندی است.  
 جواهر فروش بله، کاملاً درست است.  
 تاجر مرد بی نظیری است؛ نظیرش به دنیا نیامده؛ نیکیش تمام ناشدنی و مداوم است. اکنون از این جا می گذرد.

جواهر فروش من جواهری با خود دارم...  
 تاجر بگذار آن را ببینم. آن را برای تیمون بزرگوار آورده ای؟  
 جواهر فروش بله، به شرطی که حاضر به پرداخت قیمت آن باشد، اما در این مورد...  
 شاعر هنگامی که ما در مدح پلیدان به امید پاداش داد سخن دهیم زیبایی شعر دلنشین مدح نیکان را می زداییم.

تاجر این جواهر شکل جالبی دارد.  
 جواهر فروش گرانبها هم هست. ببین چقدر تالو دارد.

نقاش شما مستغرق در اندیشه ای شده اید. لابد در مدح خداوند بزرگ اشعار می سرابید.  
 شاعر مطالبی بیهوده از ذهن من گذشت. قریحه ما چون صمغی است که از محل تغذیه تراوش می کند: جرقه سنگ چخماق تا زمانی که ضربت نخورده بر نمی آید. این آتش ملایم خود شعله می زند و امواج پس از برخورد با مانع بر می گردند. شما چه دارید آقا؟

نقاش تصویری دارم آقا. کتاب شما کی منتشر خواهد شد؟  
 شاعر به مجردی که اولین نسخه آن را اهدا کنم! اجازه بدهید تابلو شما را ببینم.  
 نقاش تابلو خوبی است.  
 شاعر بله، همین طور است. این تصویر بسیار عالی شده است.  
 نقاش بد نیست.

شاعر بی نظیر است. جذابیت ظاهری او خوب مجسم شده و چشمان نافذش حاکی از قدرت فکر او است. کسی که قوه تصور قوی داشته باشد لبانش را متحرک می بیند: می توان این طور تعبیر کرد که جایگزین سکون حرکات او می شود.  
 نقاش این در حقیقت مظهر تمسخر زندگی واقعی است. ولی در این جا اثر و اشاره قلمی است که شاید خوب باشد.  
 شاعر درباره آن باید گفت آموزنده طبیعت است و در این اشارات جدالی تصنعی وجود دارد که از زندگی با روح تر است.

۱. قبل از انتشار کتاب رسم بود اولین نسخه را به یکی از بزرگان که مروج علم و ادب بود هدیه می کردند.

## تیمون آتنی

### اشخاص نمایش

	کافیس Caphis	تیمون آتنی Timon of Athens
	وارو Varro	لوکیوس Lucius
خادمان طلبکاران تیمون	فیلوتوس Philotus	لوکولوس Lucullus
	تیتوس Titus	سمپرونیوس Sempronius
	لوکیوس Lucius	
	ایزیدور Isidore	آپمانتوس Apemantus فیلسوف تند خو
	هورتسیوس Hortensius	آلکیبیادس Alcibiades ناخدای آتنی
	ونتیدیوس Ventidius یکی از دوستان نادرست تیمون	شاعر، نقاش، جواهر فروش، تاجر، بزاز، چند دزد، آتنی پیر
	سمپرونیوس Sempronius	فلاویوس Flavius مباشر تیمون
	مستخدمان وارو و ایزیدور، سه بیگانه، پیک، دلقک، بزرگان شهر، سناتورها، افسران، سربازان، همراهان.	فلامینیوس Flaminius
	کوپید (الهة عشق) Cupid، و گروهی نفاقدار در لباس زفانه مسخره به عنوان آموزونها.	سرویلیوس Servilius
		لوکیلیوس Lucilius
		فرونیا Phrynia
		تیماندرای Timandra

مکان: آتن، و جنگلهای اطراف آن

## پرده اول

### صحنه اول

[آتن. سالی در خانه تیمون]

[شاعر، نقاش، جواهر فروش، تاجر، و دیگران از درهای متعدد وارد می شوند.]

شاعر روز به خیر آقا.

نقاش خوشوقتم که حال شما خوب است.

شاعر شما را مدتی است ندیده ام. جهان بر چه مدار می چرخد؟

نقاش بر هر مدار که بچرخد نتیجه اش فرسودگی است.

شاعر بله، همه این را می دانند. ولی چه چیزی در این مورد عجیب است؟ آیا اصلاً چیز عجیبی

وجود دارد که در تاریخ نظایر آن پیدا نشود؟ مثلاً جادوی سخاوت را ببینید که مانند افسونگری



[چند سناتور وارد می شوند و از صحنه عبور می کنند.]

**نقاش** این بزرگزاده چقدر پیر و دارد!

**شاعر** سناتورهای آتن اند: مرد سعادتمند!

**نقاش** باز هم نگاه کن.

**شاعر** شما این جمعیت و این ازدحام مردم را می بینید. من در این اثر ناپرداخته مردی را توصیف کرده‌ام که دنیای زیر این گنبد کبود او را در کنار گرفته و به طرز شایانی به او خوش آمد می گوید.

روش راست و صریح من دچار وقفه نمی شود و مانند سطح موم آب شده و صاف است و به

اندازه خردلی کینه تیزی در مسیر افکارش نیست، بلکه متهورانه، مانند عقابی، به پرواز

مستقیمش ادامه می دهد و اثری به دنبال خود باقی نمی گذارد.

**نقاش** برای درک مطلب باید توضیحاتی برایم بدهی.

**شاعر** آن را برایت تحلیل خواهم کرد. خودت مشاهده می کنی که تمام افراد، از مردم چرب زبان و باثبات گرفته تا ترش رو و موقر، همه آمادگی شان را برای خدمت به تیمون نثار قدمش

می کنند. ثروت هنگفت، او که توأم با طبیعتی پاک و وارسته است انواع قلوب و طبایع را تابع و

متعلق به خود می سازد، به طوری که همه او را دوست دارند و به خانه اش رو می آورند. بده، از

پچاپلوس آینه صفت گرفته تا آپماتوس که به همان اندازه که از خویشتن نفرت دارد به کمتر

چیزی دلبستگی نشان می دهد: حتی او هم در مقابلش زانو خم می کند و با تواضع متقابل تیمون،

خوشحال باز می گردد و خود را بسیار خوشبخت احساس می کند.

**نقاش** دیدم با یکدیگر سخن می گفتند.

**شاعر** آقا، کوه بلند و باشکوهی در نظرم هویدا است که بر فراز آن الهه ثروت صورتی بر سر بر

بزرگی تکیه داده و در پای کوه انواع مردم از طبقات مختلف صف کشیده اند و در دامان جهان به

تقلا مشغولند تا به ثروت او بیفزایند. بین آنها کسی را می بینم که چهره تیمون را دارد و چشمان

خود را به الهه مقتدر ثروت دوخته که دست عاج ماندش را به او تکان می دهد؛ خوشبختی

کنونی او رقبایش را مبدل به غلام و خدمتگزار می کند.

**نقاش** منظور این است که این سر بر و این طالع و این کوه مظهر یک فرد است که از بین سایرین

برگزیده شده تا سرش را به سوی قلعه تند شیب بگرداند و به مقصد سعادت خود صعود کند.

تجسم این وضع برای ما هنرمندان به خوبی میسر است.

**شاعر** ولی گوش کنید آقا: تمام کسانی که چندی پیش با او همردیف بودند و حتی ثروت بیشتری

داشتند اکنون پشت سر او گام بر می دارند و تالارهای او مملو از مردمی است که وری وفاداری در

گوش او می خوانند و رکابش را مقدس می شمارند و وانمود می کنند که تنفس شان بستگی به

اجازت او دارد.

**نقاش** بده، حقیقتاً همین طور است. آخر چه؟

**شاعر** هنگامی که این الهه تغییر روش دهد و محبوب کنونی را براند کسانی که از او تبعیت

می کردند و در صعود به قلعه پشت سر او مشغول تقلا بودند و حتی به خاطر او به روی زمین

می خزیدند همه تنهایش خواهند گذاشت و یک نفر هم به گاو سقوط و نزولش همراهیش

نخواهد کرد.

**نقاش** بده، رسم زمانه چنین است. من هزاران تصویر اخلاقی را می توانم نشان دهم که ضربات

ناگهانی الهه بخت را بهتر از کلمات مجسم می کند، ولی تو هم با شرح حال تیمون خوب نشان

داده‌ای که چشمان فرومایه قادرند جای سر و پا را با هم عوض کنند.

[صدای شیور. تیمون، در حالی که با نزاکت به درخواست کنندگان جواب می دهد، وارد می شود.]

**تیمون** گفתי او زندانی شده؟

**پیک** آری، سرور بزرگوار، قرض او پنجاه هزار سکه است و وسیله‌ای برای پرداخت آن ندارد؛

طلبکارانش سختگیری می کنند. او تمنا دارد جناب عالی نامه‌ای به کسانی که باعث زندانی

شدنش شده‌اند بنویسید و گره هیچ گونه تسلی و امید دیگری نخواهد داشت.

**تیمون** خوب، و نتیدیوس شریف، من از آن افرادی نیستم که دوست خود را در تنگدستی بگذارم

و از خود برانم. من او را مردی شریف می دانم که شایسته مساعدت است. پس او را یاری

خواهم کرد: قرض او را تأدیه می کنم و از زندان نجاتش می دهم.

**پیک** فریاد، شما همواره او را مرهون خود می سازید.

**تیمون** درود مرا به او ابلاغ کن. من مبلغ لازم را می فرستم. بد او بگو پس از رهایی نزد من بیاید.

کافی نیست که انسان از ضعفا فقط دستگیری کند، بلکه باید پس از آن هم پشتیبان آنها بود.

خدانگهدار.

**پیک** آنچه نیکبختی در جهان است نصیب عالیجناب باد. [خارج می شود.]

[آتی پیر وارد می شود.]

**پیرمرد** ای تیمون بزرگوار، به سخن من گوش بده.

**تیمون** با کمال میل، پدر عزیز.

**پیرمرد** تو خدمتکاری به نام لوکیلیوس داری.

**تیمون** همین طور است. در باره او چه می گویی؟

**پیرمرد** ای تیمون والاتبار، او را نزد خود بخوان.

**تیمون** آیا او این جا است یا نه؟ لوکیلیوس!

**لوکیلیوس** در خدمتگزاری حاضرم.

**پیرمرد** ای تیمون بزرگوار، این شخص که خدمتکار شما است شبها به خانه من می آید. من

مردی هستم که از اوان زندگی متمایل به صرفه جویی بوده‌ام؛ وضعم طوری است که شایسته

داشتن وارثی بالاتر از یک خدمتکارم.



**تیمون خوب، بعد چه؟**

**پیرمرد** من تنها یک دختر دارم. خویشاوند دیگری ندارم که دارائیم را برایش باقی گذارم. این دختر زیبا است و سنش کمتر از آن است که ازدواج کند. آبرومندانه او را پرورش داده‌ام و بهترین خصایل را در او به وجود آورده‌ام. این خدمتکار شما سعی دارد عشق او را به دست آورد. از شما مرد شریف تمنا دارم که از تقاضایم پشتیبانی کنید و مانع اقدام او شوید، زیرا سخنان من در او بی اثر بوده است.

**تیمون** او مرد درستکاری است.

**پیرمرد** در این صورت او هم مانند تیمون است و همان درستکاری به خودی خود پاداشی کافی است و نیازی به ربودن دختر من نیست.

**تیمون** آیا دختری او را دوست دارد؟

**پیرمرد** او جوان است و زود تحت تأثیر واقع می‌شود. احساسات گذشته ما این مطالب را روشن می‌کند که دوره جوانی با چه سبکسریهایی توأم است.

**لوکیلیوس** بله، قربان، او هم دوستی مرا پذیرفته است.

**پیرمرد** اگر ازدواج بدون رضایت من صورت گیرد خدا را گواه می‌طلبم که من وارث خود را از بین گدایان جهان برمی‌گزینم و او را به کلی محروم خواهم کرد.

**تیمون** اگر با شوهری که با او هم مرتبت باشد ازدواج کند جهیزش چقدر خواهد بود؟

**پیرمرد** در وضع کنونی سی هزار سکه و در آینده همه دارایی من.

**تیمون** این آقای شریف مدتها به من خدمت کرده است. پس من هم برای خوشبختی او قدری به خود زحمت می‌دهم: وظیفه‌ام چنین حکم می‌کند؛ چون مرهون خدمات اویم. دختری را به او بده و هر مقدار جهیز به دختری ببخشی من هم همان مقدار به شوهرش می‌دهم و او را با دختری برابر می‌سازم.

**پیرمرد** ای تیمون بزرگوار، اگر به شرافت خود قول بدهی دختری از آن او خواهد بود.

**تیمون** دست را به من بده. به شرافتم سوگند که به عهد خود استوار خواهم ماند.

**لوکیلیوس** با فروتنی از عالیجناب سپاسگزاری می‌کنم. من تا ابد سعادت و دارائی خود را مدیون شما خواهم بود. [خارج می‌شوند.]

**شاعر** زحمت مرا تأیید فرمایید و امیدوارم عمر طولانی نصیب عالیجناب شود.

**تیمون** از تو سپاسگزارم. به زودی به تو جواب خواهم گفت. از این جا برو. دوست من، با خود چه آورده‌ای؟

**نقاش** یک تابلو نقاشی که تمنا دارم عالیجناب آن را بپذیرد.

**تیمون** نقاشی همیشه خوش آیند است. آن تصویر تقریباً یک انسان حقیقی است، زیرا از وقتی که بی‌آبرویی با طبیعت انسان سروکار پیدا کرده انسان فقط در ظاهر انسان است، ولی این شکل

که با حرکات قلم به وجود آمده همان است که هست. من این اثر تو را می‌پسندم و تو خواهی دید که مورد پسندم واقع شده. کمی صبور باش تا به تو جواب گویم.

**نقاش** خدایان شما را محافظت کنند.

**تیمون** خدا نگهدار، آقایان، به من دست بدهید. ما باید با هم غذا صرف کنیم. آقا، جواهر شما قیمت ندارد.

**جواهر فروش** چه فرمودید، قربان؟ مقصودتان این است که بی ارزش است؟

**تیمون** نه، ارزشش بسیار است، ولی اگر بخواهم به موجب این تعریفها که از آن شده قیمت آن را بپردازم از این کار عاجز خواهم ماند.

**جواهر فروش** قربان، ارزش آن به قدری است که فروشنده عرضه می‌کند، ولی شما خوب می‌دانید که چیزهای گرانبها، که در نظر صاحبانشان ارزشهای متفاوتی دارند، نزد سازندگانشان ارجمندند. باور کنید، قربان، شما با استفاده از آن بر ارزشش می‌افزایید.

**تیمون** کنایه تو به جا است.

[آپمانتوس وارد می‌شود.]

**تاجر** نه، سرور بزرگوار، صحبت او مانند سخنان عادی مردمی است که با او گفتگو می‌کنند.

**تیمون** ببینید چه کسی می‌آید. اکنون همه به انتظار ملامت باشید.

**جواهر فروش** ما از شما طرفداری خواهیم کرد.

**تاجر** او شخصی نیست که از کسی بگذرد.

**تیمون** صبح به خیر، آپمانتوس مهربان.

**آپمانتوس** تا روزی که من مهربان شوم تو صبح به خیر خودت را نگاه دار، یعنی تا وقتی که تو سگ تیمون شوی و این شیادان افراد درستکاری گردند.

**تیمون** چرا این اشخاص را شاید می‌خوانی؟ تو آنها را نمی‌شناسی.

**آپمانتوس** مگر اینها آتنی نیستند؟

**تیمون** چرا.

**آپمانتوس** در این صورت پشیمان نیستم.

**جواهر فروش** تو مرا می‌شناسی، آپمانتوس؟

**آپمانتوس** تو می‌دانی که می‌شناسم. من تو را با نامت خواندم.

**تیمون** آپمانتوس، تو به خود مغروری.

**آپمانتوس** به چیزی جز تیمون نبودن مغرور نیستم.

**تیمون** کجا می‌روی؟

**آپمانتوس** می‌روم که مغز یک آتنی را به دهانش فرو ریزم.

**تیمون** برای چنین عملی اعدامت خواهند کرد.



آپمانتوس درست است، به شرطی که انجام کار غیر ممکن جنایت محسوب شود.<sup>۱</sup>

تیمون آپمانتوس، به نظرت این تصویر چطور است؟

آپمانتوس از لحاظ بچگانه بودن بی نظیر است.

تیمون آیا به نظر تو کسی که آن نقاشی کرده هنرمند نبوده است؟

آپمانتوس آن کسی که نقاش را ساخت هنرمندتر بود، با این که این نقاشی چیز مهملی است.

نقاش تو سگی.

آپمانتوس مادر تو هم از همین نژاد است. اگر من سگ باشم او چیست؟

تیمون آپمانتوس، مایلی با من غذا صرف کنی؟

آپمانتوس خیر، غذای من بزرگان نیستند.

تیمون اگر قبول می کردی خشم بانوان را بر می انگیختی.

آپمانتوس غذای آنها بزرگانند، به این جهت شکمشان ورم می کند.

تیمون این تصور تو هرزگی است.

آپمانتوس اگر این طور تصور می کنی آن را به عنوان پاداش فکر خود بپذیر.

تیمون این جواهر به نظرت چطور است، آپمانتوس؟

آپمانتوس به خوبی ساده دلی نیست که پیشیزی نباید برایش پرداخت.

تیمون فکر می کنی که ارزش آن چقدر است؟

آپمانتوس ارزش فکر کردن را ندارد. خوب، شاعر، تو چطوری؟

شاعر فیلسوف، تو چطوری؟

آپمانتوس کار تو دروغ گفتن است.

شاعر مگر کار تو این نیست؟

آپمانتوس چرا.

شاعر پس من دروغ نگفتم.

آپمانتوس مگر تو شاعر نیستی؟

شاعر چرا؟

آپمانتوس پس تو دروغ می گویی. آخرین اثر خود را به یاد بیاور که در آن او را یک شخص

شایسته جلوه داده ای.

شاعر جلوه دادن نبود بلکه او خود همین طور است.

آپمانتوس بله، او شایسته تو است - همان قدر که برای زحمتت به تو پاداش دهد. کسی که

دوست دارد که چاپلوسیش کنند شایسته چاپلوس است. خداوندا، کاش من یک بزرگزاده بودم.

۱. منظورش این است که بک آتئی مغز ندارد که متلاشی شود.

تیمون در آن صورت چه می کردی؟

آپمانتوس همان کاری که اکنون می کنم، یعنی از صمیم قلب از یک بزرگزاده نفرت می داشتم.

تیمون یعنی از خودت نفرت می داشتی؟

آپمانتوس بله.

تیمون برای چه؟

آپمانتوس برای این که فاقد تندخویی یک مرد بزرگ بودم. [به تاجر] تو تاجر نیستی؟

تاجر چرا، آپمانتوس.

آپمانتوس امیدوارم اگر خدایان تو را به فنا نمی کشانند تجارت این کار را بکند.

تاجر اگر اثر تجارت این باشد منوط به اراده خدایان است.

آپمانتوس خدای تو تجارت است، پس خدای تو باعث فنا می شود.

[صدای شیور شنیده می شود. پیک وارد می شود.]

تیمون این صدای شیور چیست؟

پیک آلکیبیادس با بیست نفر سوار، که دوستانی صدیق اند، می آید.

تیمون به آنها خوش آمد گوید و آنها را نزد ما بیاورید. شما باید با ما غذا صرف کنید. از این جا

نروید تا از شما تشکر کنم. وقتی غذا صرف شد این تابلورا به من نشان بده. من از دیدن آنچه

به معرض تماشا می گذارید لذت می برم.

[آلکیبیادس و سایرین وارد می شوند.] خوش آمدید، آقا.

آپمانتوس این موضوع باعث کاستن درد آنها است که میان این شیادان خوش ظاهر آن قدر محبت

کم باشد و تواضع بی حساب جایگزین آن گردد. شیوه انسان به بوزینه و میمون هم سرایت کرده

است.

آلکیبیادس آقا، شما آرزوی مرا بر آوردید، زیرا اشتیاق زیاد به دیدارتان داشتم.

تیمون بسیار خوش آمدید. آقا، قبل از عزیمت باید ساعات فراوانی را با هم در بهره بردن از

لذات سهیم باشیم. تمنا دارم داخل شوید. [همه جز آپمانتوس خارج می شوند.]

[دو بزرگزاده وارد می شوند.]

بزرگزاده اول آپمانتوس، چه وقت روز است؟

آپمانتوس وقت درستکاری.

بزرگزاده اول برای آن کار همیشه وقت باقی است.

آپمانتوس پس لعنت بر تو که آن را از نظر دور داشته ای.

بزرگزاده دومی تو هم به ضیافت تیمون بزرگوار می روی؟

آپمانتوس بله، برای این که بینم شیادان شکم خود را از گوشت پر می کنند و احمقان با نوشیدنی

گرم می شوند.



ونتید یوس این روحیه عالی است.

**تیمون** نه، دوستان بزرگوار، تعارف اول به این منظور به وجود آمد که به اعمال حقیر و خوش آمده‌های دروغین درخشندگی ببخشد و نیکی را پیش از این که تجلی کند یازستاند. ولی آن جا که دوستی واقعی هست نیازی به تعارف نیست. تمنا دارم بنشین. تو بیش از آن که ثروتم برایم دلپسند باشد مجازی که از آن بهره ببری.

**بزرگزاده اول** قربان، ما همیشه به این موضوع معترف بوده‌ایم.

**آپمانتوس** بله، معترف! معترف را به دار آویخته‌ای. این طور نیست؟

**تیمون** آها، آپمانتوس، خوش آمدی.

**آپمانتوس** نه، تو نباید به من خوش آمد بگویی. من آمده‌ام که تو را از خانه برانم.

**تیمون** آه، تو تندخویی؛ خوبی داری که شایسته مردان نیست؛ قابل سرزنش است. ای سروران من، می‌گویند خشم نوعی جنون است. این مرد بسیار خشمگین است و باید برای او میزی گذاشت که تنها باشد، چون نه تمایلی به معاشرت دارد و نه شایسته آن است.

**آپمانتوس** تیمون، بگذار به رغم ناراحتیت در این جا بمانم. حضور من در این جا برای مشاهده اوضاع است و آن را به عنوان تذکر به تو می‌گویم.

**تیمون** من به سخن تو توجهی نمی‌کنم. ولی چون آتنی هستی به هر حال به تو خوش آمد می‌گویم. من خود این قدرت را ندارم که وادار به سکوتت کنم، امیدوارم غذای من بتواند چنین کند.

**آپمانتوس** غذای تو را حقیر می‌شمارم، زیرا مرا خفه خواهد کرد؛ من هرگز به تو تملق نمی‌گویم. ای خدایان بزرگ، چه مردان بی‌شماری تیمون را می‌خورند ولی او آنها را نمی‌بیند! دیدن این صحنه که اینهمه مردم دندان‌شان را در گوشت مردی فرو می‌برند مرا متأثر می‌کند و دیوانگی

محض این است که خود او آنها را تشجیع می‌کند. به نظر من هنگام دعوت کردن آنها بهتر است بگویند با خود کارد نیاورند<sup>۱</sup> زیرا هم گوشت سالم‌تر می‌ماند و هم برای میزبان خطر کمتر وجود خواهد داشت. نمونه‌های آن فراوان است: شخصی که در کنار او نشسته و نان خود را با او

قسمت می‌کند و در جام می او سهیم است برای کشتن او از همه آماده‌تر است. پر واضح است که اگر من از بزرگان بودم می‌ترسیدم که هنگام صرف غذا چیزی بنوشم، چون به مجردی که آنها بفهمند گلوی من پر است آن را خواهند بردید، پس بهتر است بزرگان گلوی خود را به هنگام

نوشیدن با زره بپوشانند.

**تیمون** با کمال میل، سرورم. همه به خاطر یکدیگر بنوشیم.

**بزرگزاده دوم** سرورم، خوب است می‌از این سو جاری شود.

**آپمانتوس** از این سو جاری شود؟ مردی متهور است. او بر جزر و مد خود تسلط دارد، ولی این

۱. رسم بود که میهمانان با خود کارد و قاشق می‌آوردند.

**بزرگزاده دوم** بدرود. بدرود.

**آپمانتوس** تو احمقی که دو بار به من بدرود می‌گویی.

**بزرگزاده دوم** چرا، آپمانتوس؟

**آپمانتوس** حق بود یکی از آنها را برای خود نگاه می‌داشتی، زیرا من قصد ندارم با تو بدرود گویم.

**بزرگزاده اول** برو خود را دار بزن.

**آپمانتوس** نه، به دستور تو کاری نمی‌کنم. از دوستت این تقاضا را بکن.

**بزرگزاده دوم** برو ای سگ دعوا طلب و گرنه با لگد از این جا خواهمت راند.

**آپمانتوس** من مثل سگ به دنبال یک الاغ می‌دوم. [خارج می‌شود].

**بزرگزاده اول** او دشمن بشر است. بیا داخل شویم و از پذیرائی تیمون بهره‌مند گردیم. چون او مظهر مهربانی است.

**بزرگزاده دوم** او چون چشمه محبت است. پلوتوس، که خدای زر است، در مقابل او مباحثی بیش نیست. هیچ هدیه‌ای را نمی‌پذیرد مگر این که آن را هفت برابر پاداش دهد. تعارفی نیست که منتج به هدیه‌ای نشود و ارزش آن چند برابر نگردد.

**بزرگزاده اول** او شریف‌ترین ضمیری را دارد که تا کنون به بشر عطا شده است.

**بزرگزاده دوم** امیدوارم عمری طولانی در رفاه به سر برد. حاضرید داخل شویم؟ من همراه شما خواهم بود. [خارج می‌شوند].

## صحنه دوم

[همان جا. تالاری در خانه تیمون]

[صدای سرناها شنیده می‌شود. ضیافتی باشکوه آغاز شده است. در این موقع تیمون و حکمرانان و نجبای آتن و ویتید یوس که از زندان رهایی یافته وارد می‌شوند. پس از همه آپمانتوس با قیافه ناراضی می‌آید.]

**ونتید یوس** ای تیمون بزرگوار، رأی خدایان بر این قرار گرفت که سن پدرم را به خاطر بیاورند و او را به سوی آرامش ابدی بخوانند. او با شادمانی جهان را ترک گفت و ثروتش را برایم گذاشت؛ به این جهت با سپاسگزاری از الطاف واقعی شما که مرا مرهون خود ساخته‌اید اجازه می‌خواهم مبلغی را که وسیله آزادی من گشت به ضمیمه امتنان و آمادگی خود برای

خدمتگزاری به شما برگردانم.

**تیمون** ابداً این طور نیست، ویتید یوس وارسته. تو محبت مرا سوء تعبیر کرده‌ای. من آنچه دادم

بلا عوض بود. کسی نمی‌تواند بگوید چیزی را بخشیده است اگر به انتظار دریافت مجدد آن باشد. اگر کسانی که بیش از ما شایستگی دارند چنین شیوه‌ای را در پیش گیرند ما نباید جرئت تقلید آنها را به خود راه دهیم. سخاوت ثروتمندان اگر هم عیب محسوب شود، اما در حقیقت

عملی نیک است.



می گساری که به سلامتی یکدیگر جویان دارد کار تو تیمون و دارائیت را به تباهی خواهد گشاند. در این جا چیزی وجود دارد، یعنی آب سالم، که برای یک گناهکار چندان ارزشی نداشته ولی هرگز انسانی را به لجنزار فرو نبرده است. این آب با غذای من برابری می کند، ولی ضیافت و خوشگذرانی مغرورتر از آن است که به خدایان شکر گوید.

[دعای آپمانتوس:]

ای خدایان جاودان، من آرزوی جیفه دنیا را ندارم؛ برای کسی جز خود دعا نمی کنم: به من توفیق دهید که هرگز آن قدر ابله نشوم که سوگند یا عهد کسی را باور کنم، یا گریه یک روسی متأثرم سازد، یا به سگ خفته یا زندانبانی در کسب آزادی خود یا به دوستان خویش هنگام احتیاج اعتماد کنم. آمین! هر کدام به کار خود پردازیم: ثروتمندان به گناه خود مشغول می شوند و من هم به خوردن ریشه گیاهان. [می خورد و می آشامد.]

امیدوارم ای آپمانتوس که تو را گوارا باشد.

**تیمون** ای آلکسیبیادس، دل تو اکنون در میدان نبرد است.

**آلکسیبیادس** سرورم، دلم همیشه حاضر به خدمتگزاری شما است.

**تیمون** ولی تو ترجیح می دهی که صبحانه را با دشمنان صرف کنی تا شام را با دوستان.

**آلکسیبیادس** سرورم، چون خون آنها به تازگی جاری شده، گوشتی مثل گوشت آنها نیست؛ و آرزو می کردم که بهترین دوستم در چنین ضیافتی حاضر باشد.

**آپمانتوس** در این صورت کاش تمام این چاپلوسان دشمن تو می شدند، تا بتوانی آنها را بکشی و مرا به آنجا دعوت کنی.

**بزرگزاده اول** سرورم، کاش این سعادت نصیب می شد که روزی قلب ما را به خدمت خود بخوانید تا فرصتی بیابیم و اشتیاقمان را ظاهر سازیم و کمال صداقتمان را ثابت کنیم.

**تیمون** دوستان عزیز، در این باره شکی ندارم، ولی خود خدایان اراده کرده اند که من از یاری شما بهره مند شوم و گرنه چگونه می توانستید دوست من باشید؟ چرا از بین هزاران نفر آن عنوان نیک نصیب ما شده است؟ مگر بیشتر شما در قلب من جای ندارید؟ من پیش از آنچه خود بتوانید با فروتنی در باره خود سخن گوید شما را نزد باطن خویش ستوده ام و تا این حد هم این عقیده مورد تأیید من است که به خود می گویم: ای خدایان، اگر نیاز دوستان نبود به دوستی چه نیازی بود؟ آنگاه وجود دوست چه ضرورتی داشت؟ آنها که به نیاز دوستان نمی اندیشند بیفایده ترین موجودات اند. آیا هرگز احتیاجی به وجود آنها خواهد بود؟ آنها مانند آلات موسیقی اند که در جعبه خود مانده اند و هرگز ترانه دلکشی از خود برون نمی دهند. گاهی آرزو کرده ام که فقیرتر شوم تا جایی که نزد شما بیابم، زیرا فلسفه خلقت ما این است که به یکدیگر بهره برسانیم. چه چیزی بهتر از ثروت دوستان ما وجود دارد که ما بتوانیم آن را متعلق به خود بدانیم؟ آه، چه تسلی خاطر گرانبهایی است که انسان چنان برادرانی داشته باشد که بتواند در

دارائی و خوشی با آنها بهیچ وجه نمی شود. به قدری دچار احساسات شده ام که شادی من مبدل به گریه می شود و چشمانم از اشک ریختن خودداری نمی کنند، ولی برای این که عیوب آنها را از یاد ببرم به سلامتی شما می نوشم.

**آپمانتوس** ای تیمون، تو می گویی که آنها را به نوشیدن وادار کنی!

**بزرگزاده دوم** در چشمان ما هم شادی به همان صورت نطفه گرفت و مبدل به اشک شد.

**آپمانتوس** ها! از این فکر می خندم که این نطفه حرامزاده است.

**بزرگزاده سوم** سرورم، سوگند می خورم که شما مرا بسیار متأثر کردید.

**آپمانتوس** بسیار!

**تیمون** این صداها چیست؟

[خدمتکار وارد می شود.]

چه خبر است!

**خدمتکار** قربان، بانوان خاصی اجازه شرفیابی می خواهند.

**تیمون** بانوان؟ چه خواهشی دارند؟

**خدمتکار** قربان، پیشاهنگی دارند که مایل است تقاضای ایشان را به عرض برساند.

**تیمون** لطفاً بگو وارد شوند.

[کوپید، الهه عشق، و آموزنهای نقابدار وارد می شوند.]

**کوپید** درود بر تیمون بزرگ و بر تمام کسانی که از بدل و بخشش او بهره مند می شوند. حواس پنجگانه بشر تو را حامی خود می دانند و آمده اند تا رفاه و فراوانی زندگی تو را تبریک بگویند. مریدان لامسه و ذائقه شادمان از سفره تو برمی خیزند، ولی اینها آمده اند تا تنها از دیدن تولدت ببرند.

**تیمون** همه خوش آمدند. از اینها پذیرایی شایسته کنید و با نغمه موسیقی به آنها خوش آمد بگویید. [کوپید خارج می شود.]

**بزرگزاده اول** سرورم، می بینید که تا چه حد محبوب همه آید.

[موسیقی. کوپید و دسته زنان نقابدار به عنوان آموزنهای عود در دست، رقص کنان و ساززان، وارد می شوند.]

**آپمانتوس** عجب! چه توده بی خاصیتی بدین سو می آیند! می رقصند! زنان دیوانه اند. به جنون می ماند شکوه این زندگی؛ این نمایش، مانند آن ضیافت افراطی در مقایسه با غذای ساده یک فیلسوف، جنون آمیز است. ما خود را به صورت دلچسب درمی آوریم که به تفریح پردازیم و به چاپلوسی بی حد و حصر دهان بگشاییم و به سلامتی کسانی بنوشیم که پس از چندی با رشک و بدخواهی زهر آگین خویش آنها را با تهوع خود بیرون می اندازیم. چه فرد زنده ای وجود دارد که در تباهی نجنبند یا سایرین را تباہ نکند؟ چه فرد نمرده ای هست بی اثری از لطمه و لگد که به



پذیرایی ایشان را فراهم کنند.

**فلاویوس** [با خود] نمی دانم چطور ممکن است او را متوجه سازم.

[خدمتکار دیگری وارد می شود.]

**خدمتکار دوم** اگر عالی جناب اجازه می دهند عرض کنم که آقای لوكیوس به علت علاقه وافر به

شما چهار اسب قرل یکدست، با زین و یراقی سیمین، به حضورتان اهدا کرده اند.

**تیمون** با کمال میل آنها را می پذیرم. از آورندگان هدایا پذیرایی شایسته کنید.

[یک خدمتکار دیگر وارد می شود.]

خوب تو چه می گویی؟

**خدمتکار سوم** قربان، آن بزرگزاده شریف، آقای لوكولوس، از جناب عالی تمنا دارد فردا با او به

شکار بروید و ضمناً دو جفت تازی هدیه فرستاده اند.

**تیمون** دعوت به شکار را می پذیرم از آورندگان پذیرایی کنید، و پاداش مناسب به ایشان بدهید.

**فلاویوس** [با خود] عاقبت این کارها چه خواهد بود؟ او به من دستور می دهد که وسایل پذیرایی

را فراهم کنم و هدیه های گرانبها بدهم و همه را باید از خزانه ای که به کلی تهی شده است داد.

نمی خواهد از وضع کیسه خود آگاه شود یا به من اجازه دهد تا به او بفهمانم که قلبش به چه

فلاکتی افتاده، زیرا دیگر قدرتی ندارد که آنچه را آرزو می کند بر آورد. وعده هایش چنان از حد

توانایش بیرون است که حتی سخنانش به کلی بر مدار و ام افتاده و برای هر کلمه ای که ادا می کند

بیشتر مدیون می شود. به قدری رثوف است که برای این مهربانی باید تنزیل بپردازد. املاکش

همه در گرو آنها رفته است. کاش مرا پیش از این که به زور از این شغل برانند با ملایمت معذور

می داشتند. سعادت مند کسی است که دوستی ندارد تا از او پذیرایی کند نه آن که دوستانش بیش از

دشمنان اویند. قلب من برای اربابم جریحه دار شده است. [بیرون می رود.]

**تیمون** شما به خود بیش از حد بی عدالتی روا می دارید و از شایستگی خود می کاهید. بفرمایید،

سرورم، این نشانه کوچکی است از محبت ما.

**بزرگزاده دوم** من با سپاسگزاری فراوان آن را می پذیرم.

**بزرگزاده سوم** او حقیقتاً مظهر سخاوت است.

**تیمون** یادم آمد که شما روزی اسب تیزپای مرا ستودید، متعلق به شما است، چون از آن

خوشتان آمده.

**بزرگزاده سوم** سرورم، تمنا دارم مرا از این کار معذور دارید.

**تیمون** سرورم، لطفاً بپذیرید. چون مطمئنم کسی چیزی را نمی ستاید مگر این که آن را دوست

داشته باشد. من محبت دوستان را با محبت خویش می سنجم و به شما حقیقت را می گویم که

هنگام احتیاج نزد شما خواهم آمد.

**همه بزرگان** هیچ کس به اندازه شما مورد استقبال قرار نخواهد گرفت.

یادبود دوستان با خود به گور نبرد؟ می ترسم گنگانی که اکنون در برابرم می رقصند روزی مرا لگدمال کنند. این کار از قدیم رسم بوده است که مردم در خانه خود را به روی آفتابی که غروب می کند می بنهند.

[بزرگان از سر میز برمی خیزند در حالی که تیمون را به حد افراط می ستایند و برای ابراز محبت خود به او

هر یک زن نقابداری را برمی گزیند و زن و مرد همه چند لحظه می رقصند و سپس می ایستند.]

**تیمون** ای بانوان زیبا، شما به لذات ما لطف فراوان بخشیده و ضیافت ما را که هرگز اینهمه صفا

نداشت با حضور خود شکوهمند ساخته اید و به آن تالو و ارزش عطا کرده اید و مرا با نمایشی

که خود ترتیب داده بودم محظوظ نموده اید. مراتب امتنانم را در برابر اینهمه لطف ابراز می دارم.

**بانوی اول** قربان، شما با بهترین شیوه از ما پذیرایی کرده اید.

**آپمانتوس** زیرا بدترین شیوه آن قدر کثیف است که به تصور نمی گنجد.

**تیمون** بانوان، شام مختصری در انتظار شما است. تمنا دارم به صرف آن مشغول شوید.

**بانوان** سرور گرامی، از شما سپاسگزاریم. [زنان و کوپید خارج می شوند.]

**تیمون** فلاویوس!

**فلاویوس** بله قربان.

**تیمون** جعبه کوچک را نزد من بیاور.

**فلاویوس** بله قربان. [با خود] باز هم می خواهد جواهر ببخشد؟ نمی توان با میل او مخالفت کرد

و گرنه به خدا به او می گفتم که پس از اتلاف دارائیش چطور همه در برابر او قرار خواهند گرفت.

حیف که سخاوت در پشت خود چشم ندارد تا ببیند که چه فلاکتی به دنبال دارد! [خارج می شود.]

**بزرگزاده اول** خدمتکاران ما کجا هستند؟

**خدمتکار** حاضرند، قربان.

**بزرگزاده دوم** اسبها!

[فلاویوس با جعبه باز می گردد.]

**تیمون** دوستان، یک کلمه دیگر با شما می گویم. سرورم، از جناب عالی تمنا دارم که با قبول این

جواهر به من منتی بگذارید و آن را زیب پیکر خود سازید.

**بزرگزاده اول** من با هدایای بی شمارتان همواره مرهون شما بوده ام.

همه همه ما مرهون شمایم.

[یک خدمتکار وارد می شود.]

**خدمتکار** قربان، چند نفر از بزرگان سنا هم اکنون پیاده شده اند و به دیدار شما می آیند.

**تیمون** به همه ایشان خوش آمد می گویم.

**فلاویوس** از عالیجناب تمنا دارم اجازه دهید مطالبی را که مربوط به خود شما است عرض کنم.

**تیمون** مربوط به من؟ در این صورت وقتی دیگر به سخنان تو گوش می دهم. لطفاً بگو وسایل



دوام داشته باشد و دوام نخواهد یافت. اگر من آرزوی طلا کنم کافی است سگ یک گدا را بدزد و آن را به تیمون هدیه کنم: سگ تبدیل به سکه‌های زر خواهد شد. اگر بخواهم اسبم را بفروشم و بیست اسب بهتر تهیه کنم واضح است که تقدیم کردن آن به تیمون بهترین راه است. لازم نیست کلمه‌ای به معنای درخواست گفته شود: کافی است که اسب را به او بدهم، بی درنگ اسبان قوی و اصیل حاضر می‌شوند. نگهبانی جلو قصر او نیست جز درباری که لبخند می‌زند و همه عابران را به داخل دعوت می‌کند. این وضع قابل دوام نیست؛ هیچ استدلالی نمی‌تواند باعث رهایی وضع او از خطر گردد. آهای کافیس! کافیس!

[کافیس وارد می‌شود.]

**کافیس** حاضر، قربان. چه امری دارید؟

**سناتور** لباس بپوش و نزد آقای تیمون بشتاب و طلبهای مرا مطالبه کن و با انکار او دست از این کار مکش. اگر تیمون کلاهش را برداشت و با جملات مؤدبانه خواست تو را بازدارد سکوت اختیار مکن بلکه بگو احتیاجات من مرا در مضیقه گذاشته‌اند و ناچارم از آنچه متعلق به خودم است استفاده کنم. از موعد پرداخت بدهی او مدتها گذشته و اتکا به قولهای نقض شده‌اش به اعتبار من لطمات شدیدی زده است. من او را دوست و محترم می‌شمارم ولی حق نیست پشت خود را بشکنم برای این که انگشت او را شفا دهم. احتیاجات من فوری است و دیگر وعد و وعید نمی‌تواند کمکی به من کند، بلکه او باید بی درنگ وسیله‌ای برای ادای دین خود بیابد. برو. در چهره و سخنان اصرار و ابرام مرا منعکس کن؛ چون می‌ترسم که وقتی بالهای عاریه این عنقای باشکوه به صاحب اصلیش برگردد تیمون بزرگ چیزی جز جوجه عریانی که تازه سر از تخم به در آورده است نباشد. زود برو.

**کافیس** اطاعت می‌کنم قربان.

**سناتور** گفתי اطاعت می‌کنم؟ اسناد را هم با خود ببر تا موعد پرداخت هر کدام را نشان دهی. زود باش.

**کافیس** اطاعت می‌کنم قربان.

**سناتور** برو. [خارج می‌شوند.]

## صحنه دوم

[همان جا، تالاری در خانه تیمون]

[مباشر با صورت حسابهای متعدد وارد می‌شود.]

**مباشر** ملاحظه و وقفه‌ای در این ائتلاف بی‌معنی وجود ندارد که باعث ایجاد نظم و ترتیبی در کار شود یا مانع اینهمه اسراف گردد. او اعتنایی ندارد که چطور همه چیز از کف می‌رود و حاضر نیست بفهمد که ادامه این رویه از چه راه میسر است. هرگز کسی تا این درجه مهربانی را همراه

**تیمون** من از دیدار همه شما مسرورم، چندان که هیچ هدیه‌ای را که متناسب آن باشد در چنته نمی‌یابم. فکر می‌کنم که اگر قادر بودم کشورهای را به دوستانم هدیه کنم هرگز خسته نمی‌شدم. آلفیادس، تو سربازی و سربازان به قدرت ثروتمند می‌شوند. زندگی تو سراسر بین مردگان است و سرزمینی که قلمرو تو باشد محدود به اردوگاه تو است.

**آلفیادس** بله، سرورم، سرزمینی که ملوث شده است.

**بزرگزاده اول** اما ما هم محصور در پاکی شده‌ایم.

**تیمون** به همان درجه که من مرهون شما هستم.

**بزرگزاده دوم** و بی حد عزیز و گرامی شده‌ایم.

**تیمون** همه از شما است. چراغهای بیشتری بیاورید. چراغ!

**بزرگزاده اول** عالی‌ترین سعادت و افتخار و بخت با تیمون بزرگوار همدم باشد.

**تیمون** تا خود را برای پذیرایی از دوستانش آماده سازد. [بزرگزاده‌ها خارج می‌شوند.]

**آپمانتوس** عجب پیچ و خمی با تعظیم و کرنش این و آن به چشم می‌خورد. تصور نمی‌کنم پاهای آنها ارزش پولهایی را داشته باشد که به آنها می‌بخشند. این دوستی پر از سوسه و تفاله است. به نظر من قلب ناپاک هرگز نمی‌تواند روی پاهای سالم قرار گیرد؛ به این جهت این ابلهان با زانوهای خم شده سرمایه خود را عرضه می‌دارند.

**تیمون** آپمانتوس، اگر تو مرد تندخویی نبودی نسبت به تو نیکی می‌کردم.

**آپمانتوس** نه، من کاری نمی‌کنم: اگر من هم رشوه بگیرم کسی نیست که تو را سرزنش کند؛ در آن صورت بیش از پیش مرتکب گناه می‌شوی. تو آن قدر بخشندگی می‌کنی که می‌ترسم وجود خود را به زودی روی کاغذ ببخشی. چه احتیاجی به این همه ضیافت و تشریفات و خودستایی است؟

**تیمون** سوگند یاد کرده‌ام که تا هرگاه که به تمسخر مردم می‌پردازی به تو توجهی نکنم. خدا

نگهدار، برو و با نغمه بهتری برگرد. [خارج می‌شود.]

**آپمانتوس** خوب، اکنون حاضر نیستی به سخنم گوش دهی. پس بعد از این هم دم فرو می‌بندم و در بهشت را به رویت قفل می‌کنم. عجیب است که گوش بشر در مقابل نصیحت کر شود ولی نسبت به چاپلوسی شنوا باشد! [خارج می‌شود.]

## پرده دوم

### صحنه اول

[آتن. اتاقی در خانه سناتور]

[یک سناتور وارد می‌شود. کاغذهایی در دست دارد.]

**سناتور** و اخیراً پنج هزار سکه: به وارو و ایزیدور. نه هزار سکه قرض دارد، غیر از طلب من. بر سر هم بیست و پنجهزار سکه می‌شود. باز هم دیوانه‌وار اسراف می‌کند؟ این وضع نمی‌تواند



بی فکری نکرده است. برای آنچه باید بشنود گوش شنوا ندارد مگر موقعی که کار از کار گذشته باشد. من به مجرد مراجعتش از شکار باید به سراغش بروم. وه از این رویه! آه از این طریقه!

[کافیس و خدمتکاران ایزیدور و وارو وارد می شوند.]

**کافیس** سلام بر تو، وارو. آیا برای پول آمده‌ای؟

**وارو** مگر کار تو هم همین نیست؟

**کافیس** چرا. تو چطور، ایزیدور؟

**ایزیدور** من هم همین طور.

**کافیس** کاش همه ما مرخص می شدیم.

**وارو** من نگرانم.

**کافیس** عالی جناب اکنون می آیند.

[تیمون و همراهان وارد می شوند.]

**تیمون** به مجرد صرف ناهار دوباره حرکت می کنیم. آککبیادیس عزیزم، با من کار داری؟ چه می خواهی؟

**کافیس** قربان، در این جا یادداشتی هست. مربوط به مطالباتی است.

**تیمون** مطالبات؟ تو از کجا آمده‌ای؟

**کافیس** من اهل آتن هستم، قربان.

**تیمون** نزد مباشر من برو.

**کافیس** اجازه بدهید عرض کنم که مرا دست به سر کرده است. هر روزم را به روز دیگر حواله می دهد. برای ارباب من ابرامی پیش آمده است و احتیاج به استفاده از پول خود را دارد. ایشان با کمال تواضع تقاضا می کند که شما با بزرگ منشی آنچه را که متعلق به او است تأدیه فرمایید.

**تیمون** دوست شریف، تمنا دارم فردا صبح نزد من بیایید.

**کافیس** نه، قربان.

**تیمون** حوصله داشته باش، دوست من.

**خدمتکار وارو** من خدمتکار وارو هستم، قربان...

**خدمتکار ایزیدور** من هم از طرف ایزیدور آمده‌ام تا تقاضایشان را برای تأدیه فوری طلبشان به عرضتان برسانم.

**کافیس** قربان، اگر از شدت نیاز اربابم مطلع بودید...

**خدمتکار وارو** قربان، شش هفته از موعد ضبط گروگان طلب گذشته است.

**خدمتکار ایزیدور** قربان، مباشر کار را به تعویق می اندازد. صریحاً نزد خود عالی جناب فرستاده اند.

**تیمون** فرصت نفس کشیدن بدهید. آقایان، تمنا دارم صبر کنید؛ من بی درنگ نزد شما

باز خواهم گشت. [آککبیادیس و بزرگان خارج می شوند.] [به فلاویوس مباشر] بیایید این جا. لطفاً

بگویند چه شده که سر و صدای طلبکاران سمج درباره قرض و اسناد نقض شده بلند است؟

ادعاهایی می شود - که از موعد فلان مدت‌ها گذشته! اینها ضد شرافت من است؟

**مباشر** آقایان، وضع کنونی برای مطرح کردن این مسئله نامساعد است. تقاضا دارم از سماجت

دست بردارید تا پس از شام علت این را که طلب شما تأدیه نشده به عرض عالی جناب برسانم.

**تیمون** بله دوست من، چنین کن و از آنها پذیرایی شایانی به عمل بیار. [خارج می شود.]

**مباشر** تمنا دارم تشریف بیاورید.

[آپمانتوس و دلکک وارد می شوند.]

**کافیس** صبر کنید. صبر کنید. دلکک و آپمانتوس می آیند. خوب است سر به سرشان بگذاریم.

**خدمتکار وارو** برود گم شود. به ما ناسزا خواهد گفت.

**خدمتکار ایزیدور** طاعون بر سر این سگ نازل شود.

**خدمتکار وارو** خوب، ابله، چطوری؟

**آپمانتوس** با سایهات سخن می گویی؟

**خدمتکار وارو** با شما نبودم.

**آپمانتوس** نه، با خودت بودی. [به دلکک] برویم.

**خدمتکار ایزیدور** دلکک به پشت تو آویزان شده است.

**آپمانتوس** ولی تو تنهایی؛ هنوز به او نرسیده‌ای.

**کافیس** اکنون دلکک کجا است؟

**آپمانتوس** او آخرین سؤال را کرد. این شیادان بدبخت و نوکران تنزیل خواران واسطه‌های میان طلا و نیازند.

**همه خدمتکاران آپمانتوس**، ما چه هستیم؟

**آپمانتوس** الاغ.

**همه** چرا؟

**آپمانتوس** برای این که از من می پرسید چه هستید و خودتان نمی دانید. دلکک، با آنها سخن بگو.

**دلکک** آقایان محترم، حالتان چطور است؟

**همه خدمتکاران** ممنونیم. دلکک شریف، بانوی شما چطور است؟

**دلکک** آب را جوش آورده تا جوجکائی چون شما را بپزد. شما در گرنیت دیده شده‌اید!

**آپمانتوس** بسیار خوب، ممنونم.

۱. Corinth. برزخی میان زمینلاد یونان و پلوپونز. شهری به همین نام، که در اوایل دوران مسیحیت به رواج فحشا معروف بوده است. منظور دلکک این است که آنها مبتلا به امراض مقاربتی هستند. آب جوش در معالجه مبتلایان به این گونه امراض به کار می رفت.



[بیک وارد می شود.]

**دلکک** نگاه کنید. بیک اربابم وارد شد.**بیک** خوب، آقای سروان، بین گروهان عقلا چه می کنی؟ آپمانتوس، تو چطوری؟**آپمانتوس** کاش در دهانم ترکه ای بود و می توانستم جواب مناسبی به تو بدهم.**بیک** آپمانتوس، لطفاً عناوین روی این نامه ها را بخوان، نمی دانم که متعلق به کیست.**آپمانتوس** مگر نمی توانی بخوانی؟**بیک** نه.**آپمانتوس** پس آن روزی که تو را به دار می زنند معلومات زیادی مدفون نمی شود. این یکی به

آقای تیمون نوشته شده و آن یکی به آلکیبیادس. برو، تو حرامزاده به دنیا آمدی و قلبتبان

خواهی مرد.

**بیک** تو سگ به دنیا آمدی و از قحطی سگ مرگ خواهی شد. جواب نده. چون من

رفتم.

**آپمانتوس** سرعتت به قدری است که نیکی به تو نخواهد رسید. دلکک، من با تو نزد آقای تیمون

می آیم.

**دلکک** مرا در آنجا ترک می کنی؟**آپمانتوس** اگر تیمون در خانه باشد بله. [به خدمتکاران] آیا شما در خدمت رباخوارانید؟

همه کاش آنها در خدمت ما بودند.

**آپمانتوس** من هم همین آرزو را دارم. بله، این بهترین خدمتی است که دژخیم به دزد می کند.**دلکک** شما خدمتگزاران سه رباخوارید؟**همه خدمتکاران** بله، دلکک.**دلکک** به نظر من رباخواری وجود ندارد که ابلهی در خدمت خود نداشته باشد. محبوبه من یکی

از آنها است و من هم دلکک اویم. وقتی مردم نزد ارباب شما برای قرض گرفتن می آیند محزون

به نظر می رسند، ولی خوشحال باز می گردند؛ اما اشخاص خوشحال وارد خانه محبوبه من

می شوند و غمگین بیرون می آیند. به چه دلیل؟

**خدمتکار وارو** می توانم دلیلی ذکر کنم.**آپمانتوس** پس چنین کن تا ما بتوانیم تو را روسپی باز و شیادی حساب کنیم که لاجرم عنوان

شایسته ای برای تو است.

**خدمتکار وارو** دلکک، روسپی باز چیست؟**دلکک** دلککی در لباس فاخر است که تا حدی به تو شباهت دارد. روحی است گاه به شکل

بزرگان؛ گاه به شمایل حقوق دانان؛ و گاه دیگر به صورت فیلسوفی که صاحب بیش از یک

سنگ کیمیا است. اغلب به شوالیه ها می ماند، و معمولاً این روح به صورت مردان مختلفی از

سیزده تا هشتاد ساله در می آید.

**خدمتکار وارو** تو یک دلکک کامل نیستی.**دلکک** تو هم یک عاقل کامل نیستی. هر چه من حماقت کنم به همان اندازه تو فاقد شعوری.**آپمانتوس** آن جواب می توانست از آپمانتوس باشد.**همه خدمتکاران** کنار بروید. کنار بروید. آقای تیمون نزدیک می شوند.

[تیمون و مباشر وارد می شوند.]

**آپمانتوس** دلکک، تو با من بیا.**دلکک** من در حماقت خود همیشه از عاشق و برادر بزرگ و بانوی خانه پیروی نمی کنم گاهی هم

به دنبال فیلسوف می روم. [آپمانتوس و دلکک بیرون می روند.]

**مباشر** لطفاً نزدیک بیایید. می خواهم با شما صحبت کنم. [خدمتکاران خارج می شوند.]**تیمون** حیرانم کردی: چرا تا به حال از وضع چیزی نگفتی تا خود را با دارایی خویش وفق دهم.**مباشر** شما به سخن من گوش نمی دادید! بارها خواستم که بشنوید!**تیمون** چه می گویی؟ شاید گاهی این مطلب را هنگامی که من تمایلی به شنیدن نداشته ام به زبان

آورده ای و همین را برای سکوت خود بهانه کرده ای.

**مباشر** سرور بزرگوام، بارها صورت حساب را جلو شما گذاشته ام و شما کنار زده اید و گفته اید

درستکاری من صورت حساب شما است. وقتی که در مقابل یک هدیه ناچیز به من امر

می دادید آن همه تحفه بدهم سر خود را از شدت یأس تکان می دادم و می گریستم. بله حتی

برخلاف رسم نزاکت، از شما تمنا می کردم که مشت تان را کمی محکم تر ببندید. هنگامی که

دارایی شما فرو نشست و رو به زوال نهاد و قرضهای تان در حال ازدیاد و طغیان بود نمی دانید که

یادآوری به شما چقدر رنجم می داد! اما چند بار مرا از آن کار منع کردید و از کنار خود راندید!

سرور محبوب من، اگر چه بسیار دیر چنین خبری را می شنوید ولی باز هم این فرصت باقی است

که با باقیمانده آنچه متعلق به شما است دیون فعلی تان را تأدیه فرمایید.

**تیمون** تمام املاکم را بفروش.**مباشر** همه آنها در گرو است و برخی توقیف شده و از دست رفته است. آنچه باقی مانده

به سختی قادر است دیون کنونی را بپردازد. آینده به سرعت نزدیک می شود ولی وسیله مواجهه

با طلبکاران در این فاصله چیست؟ سرانجام این حسابها چگونه تسویه خواهد شد؟

**تیمون** املاک من تا مسافت زیادی در خارج شهر آتن وسعت داشت.**مباشر** سرور بزرگوام، دنیا کلمه ای بیش نیست. اگر همه آن متعلق به شما بود و بایک جمله آن را

می بخشیدید با چه سرعتی تمام می شد!

**تیمون** درست می گویی.**مباشر** اگر نسبت به مباشرت من ظنن هستید و نادرستم می دانید به حضور دقیق ترین بازرسانم



**مباشراً** چون فکر می‌کردم که این راه احتمالاً نتیجه‌بخش باشد قبلاً به خود جرئت دادم که نام و مهر شما را به کار ببرم و از آنها کتباً تقاضا کنم، ولی ایشان سرها را به علامت نفی تکان دادند و من بازگشتم بدون این که چیزی با خود بیاورم.

**تیمون** آیا این مطلب حقیقت دارد؟ آیا چنین چیزی ممکن است؟

**مباشراً** همه یکصد گفتند هستی شان رو به زوال است و پول ندارند و نمی‌توانند مساعدتی بکنند و بسیار متأسفند و گفتند که شما مردی شرافتمندید و آرزو داشتند که در این وقت ضرورت یاری کنند زیرا هر فرد شریفی روزی دچار مصیبت می‌شود. گفتند که کاش اوضاع بر وفق مراد بود ولی افسوس! بالاخره پس از تظاهر به اشتغال به مسائل مهم‌تر و نگاههای نفرت‌بار و جملات دست و پا شکسته و تعارفهای دروغی و سرد مرا آن‌قدر مأیوس کردند که دم فرو بستم.

**تیمون** ای خدایان، به آنها پاداش دهید. ای مرد، گره از جبین بگشا این پیرمردان، میراث خواری حق ناشناسی‌اند. خون‌شان لخته و منجمد و سرد است و به سختی جریان دارد. آنها فاقد حرارت و عاطفه‌اند؛ مهربانی نشان نمی‌دهند؛ طبیعت‌شان چنان است که هر چه مسن‌تر

می‌شوند دنائت و لثامت بیشتری ظاهر می‌سازند. غمگین مباش. تو مردی وفادار و درستکاری و من صمیمانه اعتراف می‌کنم که هیچ‌گونه تقصیری متوجه تو نیست. نزد و نیتیدیوس برو که اخیراً پدر خود را به خاک سپرد و با مرگ وی ارث هنگفتی به او رسید. وقتی دچار تنگدستی بود و به زندان افتاد و دوستان او را ترک کردند من با تأدیه پنج هزار سکه او را نجات دادم. از طرف من به او سلام برسان و بگو دوست او احتیاجی پیدا کرده و ناچار است آن مبلغ را مطالبه کند. پس از گرفتن آن، بی‌درنگ آن را بین این اشخاص که موعد پرداخت مطالبات‌شان سر رسیده تقسیم کن. هرگز تصور مکن و چنین سخنی به زبان میار که ارزش تیمون بین یارانش کاسته شده است.

**مباشراً** کاش ممکن بود چنین تصویری را نکنم. این گونه فکر دشمن سخاوت است و چون سخاوت خود از آزادی بهره می‌برد تصور می‌کند همه چیز دیگر هم همین‌طور است.

[خارج می‌شوند.]

## پرده سوم

### صحنه اول

[آن. اناقی در خانه لوكولوس]

[فلامینیوس از طرف ارباب خود به انتظار صحبت با یکی از بزرگان ایستاده. خدمتکاری وارد می‌شود و

به طرف او می‌رود.]

**خدمتکار** به اربابم پیغام تو را دادم؛ هم اکنون نزد تو خواهد آمد.

بخوانید تا دلایل متقن اقامه کنم. خدا شاهد است هنگامی که تالارهای ما مملو از خورندگان عیاش بود و سردابه‌های ما از فرط ترشح نوشیدنی‌ها چکه می‌کرد و اتاقها همه از فراوانی نور چراغانی شده بود و سر و صدای خوانندگان فضا را پر کرده بود من به گوشه‌ای پناه می‌بردم و سیل اشک را سرازیر می‌کردم.

**تیمون** لطفاً دیگر بس است.

**مباشراً** خدا می‌داند چه چیزها در باره کرامت این ارباب گفته‌ام! در همین شب غلامان و روستاییان با لقمه‌های چرب و نرمی خود را فربه ساخته‌اند! چه کسی وجود دارد که همه چیزش متعلق به تیمون نباشد؟ کدام سر و قلب و شمشیر و نیرو و تسهیلاتی هست که از آن تیمون، تیمون بزرگ و شریف و شایسته و والاتبار، نباشد؟ وقتی همه این تسهیلاتی که جلب تحسین و تمجید می‌کند از بین رفت نفسی که تمجید و تحسین از آن به وجود می‌آید قطع می‌شود. دوستی که با ضیافت به دست آید به زودی از کف می‌رود. یک رگبار زمستان کافی است که این مگسان را نابود کند.

**تیمون** دیگر موعظه بس است. سخاوتی که از روی شیادی باشد تا به حال به قلبم اثر نکرده است. اذعان دارم که آنچه من بخشیده‌ام عاقلانه نبوده ولی از روی پستی طبع هم نبوده است. چرا گریان شده‌ای؟ مگر فاقد وجدان هستی؟ تصور می‌کنی که من واقعاً دوستی ندارم. نگران مباش، زیرا همان‌طور که به تو امر می‌دهم سخن بگویی اگر به دوستان خود نزدیک شوم و برای قرض گرفتن محبت‌شان را بیازمایم می‌توانم از تمام افراد و ثروت آنها آزادانه استفاده کنم. **مباشراً** امیدوارم افکار شما به حقیقت پیوندد.

**تیمون** از برخی جهات این محتاج شدن را مهم می‌دانم و در نظرم چون نعمتی است، زیرا وسیله آزمودن دوستانم خواهد بود. خواهی دید که در مورد ثروت من دچار اشتباه شده‌ای! ثروت من دوستانم هستند! آهای فلامینیوس! سرویلیوس!

[فلامینیوس، سرویلیوس، و دیگر خدمتکاران وارد می‌شوند.]

**سرویلیوس** بله، قربان.

**تیمون** من هر یک از شما را به جایی می‌فرستم. تو نزد آقای لوكیوس برو؛ تو هم نزد آقای لوكولوس؛ امروز با هم به شکار رفته بودیم؛ و تو نزد سمپرونیوس؛ بگوید بر من منت نهند. بگوید مفتخرم که فرصتی به دست آمده تا تقاضا کنم مبلغی پول برای من ارسال دارند. این تقاضا برای مبلغ پنج هزار سکه است.

**فلامینیوس** هر طور امر می‌فرمایید، قربان.

**مباشراً** [با خود] آقای لوكیوس؟ و لوكولوس؟ به!

**تیمون** [به خدمتکاری دیگر] تو هم نزد سناتورهای برو که به استوار ساختن‌شان مفتخر شده‌ام. به آنها بگو بی‌درنگ صد هزار سکه برایم بفرستند.



فلامینیوس سپاسگزارم.  
[لوکولوس وارد می شود].  
خدمتکار ارباب آمدند.

**لوکولوس** [با خود] یکی از خدمتکاران تیمون! لابد تحفه ای فرستاده است. خواب من خوب تعبیر شد! دیشب خواب آفتابه لگن نقره دیدم. فلامینیوس، فلامینیوس شریف، با کمال احترام به تو خوش آمد می گویم. کمی نوشیدنی برای من بریزید. خوب، آن مرد شرافتمند پاکدل بزرگوار آتن، ارباب بسیار نیک نفس سخاوتمند تو، چطورند؟  
فلامینیوس حال شان خوب است آقا.

**لوکولوس** بسیار خوشوقتم که حال شان خوب است. در زیر ردای خود چه داری، ای فلامینیوس خوشرو؟

**فلامینیوس** قربان، چیزی جز یک جعبه خالی نیست که از طرف اربابم آورده ام که تقاضای پر کردن آن را از جناب عالی دارد؛ چون احتیاج مبرم و فوری به پنج هزار سکه باعث شده که از شما تمنای مساعدت کنند و اطمینان دارند که در این مورد به یاری شان خواهید شتافت.

**لوکولوس** عجب! عجب! گفתי اطمینان دارند؟ افسوس! این عالی جناب چه مرد بزرگواری است که نمی تواند وضع خانه خود را سرو صورت بدهد! بارها در ضیافت او حضور داشته ام و این مطالب را به او تذکر داده ام و باز هم در میهمانی او شرکت کرده ام به این قصد که او را از اتلاف بازدارم ولی گوش شنوا برای نصیحت نداشت و ورود مرا به عنوان تذکر تلقی نمی کرد. هر کسی نقصی دارد و نقص او درستکاری است. من این مطلب را به او گفتم ولی هرگز نتوانستم او را وادار به رفع عیب کنم.

[خدمتکار با نوشیدنی وارد می شود].

**خدمتکار** قربان، نوشیدنی حاضر است.

**لوکولوس** فلامینیوس، من تو را همیشه خردمند می دانستم. به سلامتی تو!

**فلامینیوس** جناب عالی لطف دارید.

**لوکولوس** من همواره دیده ام که تو مردی با تدبیر و موقع شناسی؛ آنچه شایسته تو است می گویم: تو اهل دلیل و منطقی و اگر فرصت به چنگ تو افتد خوب می توانی از آن بهره برداری کنی. اینها صفات ممتازی است. تو برو، پسر. خوب، فلامینیوس شریف، نزدیک تر بیا. ارباب تو مرد شریف و سخاوتمندی است ولی تو هم عاقلی و خوب می دانی که با این که نزد من آمده ای، اکنون موقعی نیست که من قرض بدهم، به خصوص که گروگانی جز دوستی خشک و خالی در کار نباشد. این چند سکه را برای خود بگیر و چشمکی بزن، پسرک عزیز، و بگو مرا ندیده ای. خدانگهدار.

**فلامینیوس** آیا ممکن است این همه اختلاف در دنیا وجود داشته باشد و ما زنده بمانیم و آن را

بینیم! ای دناخت لعنتی، دور شو و نزد کسانی برو که تو را می پرستند.

**لوکولوس** چه گفתי؟ اکنون فهمیدم که ابلهی - شایسته ارباب. [لوکولوس خارج می شود].  
**فلامینیوس** امیدوارم این پولها به سکه هایی اضافه شود که بدنت را می سوزاند. ای مردی که باید نام آفت دوستی را بر تو نهاد نه انسان، امیدوارم سکه های مذاب لعنت خداوند را بر تو نازل کنند! آیا دوستی قلب چنین ضعیفی دارد که به فاصله دو شب این طور تغییر شکل می دهد؟ ای خدایان، من همان قدر خشم اربابم را در وجود خویش احساس می کنم. این برده شرافتش را با خوردن نمک ارباب من به دست آورد! چرا این نمک باید وجود او را بیوراند و بهره مندش سازد، در حالی که او خود تبدیل به زهر شده است؟ امیدوارم بیماریهای مهلک بر او نازل شوند و وقتی که در شرف مرگ است هرگز آن قسمتی از بدنتش که مدیون ارباب من است قادر نباشد بیماری را از بدنتش طرد کند، بلکه با مرگی تدریجی بمیرد. [خارج می شود].

## صحنه دوم

[همان جا. محلی عمومی]

[لوکیوس با سه نفر بیگانه وارد می شوند].

**لوکیوس** کی؟ آقای تیمون؟ او دوست صمیمی من و شخص شریفی است.

**بیگانه اول** ما هم با این که نسبت به او بیگانه ایم همین عقیده را داریم ولی یک نکته را به جناب عالی عرض می کنم: شایعه هایی به گوشم رسیده و آن این که دوران خوشبختی او پایان یافته و ثروتش تمام شده است.

**لوکیوس** نه، آن را باور نداشته باش. غیر ممکن است که او احتیاجی به پول داشته باشد.

**بیگانه دوم** ولی، قربان، این مطلب را باور کنید که چندی پیش یکی از خدمتگزاران وی نزد آقای

لوکولوس آمده بود تا مبلغی قرض بگیرد و اصرار زیادی در این باره می کرد و می خواست لزوم و

فوریت آن را ثابت کند، ولی مورد قبول واقع نشد.

**لوکیوس** چطور؟

**بیگانه دوم** همان طور که عرض کردم، قربان، جواب رد شنید.

**لوکیوس** عجب وضعی! به خدایان سوگند که من از آن شرم دارم. جواب رد به این مرد شریف

داد؟ این عمل شرافتمندانه نبود. به سهم خودم باید اعتراف کنم که محبت های ناچیزی به صورت

پول و نقره و جواهر و این قبیل اشیا نسبت به من روا داشته که در مقابل الطافی که نسبت به

لوکولوس داشت ناچیز بوده است. اگر نزد من می فرستاد هرگز تقاضایش را برای چنین مبلغی رد

نمی کردم.

[سرویلیوس وارد می شود].

**سرویلیوس** بر حسب تصادف، این شخص بزرگوار، که آن قدر برای ملاقات ایشان عرق ریخته ام،



بوده که دستمزد خدمتکارانش پرداخت شده است. او نمی تواند چیزی بنوشد بدون این که سیم و زر تیمون به لبانش برسد، ولی پلیدی بشر را بین که با چه حق ناشناسی با او مواجه می شود! چیزی را که خیرخواهان به گدایان عطا می کنند این مرد در مورد آنچه متعلق به خود تیمون است دریغ داشته است.

**بیگانه سوم** هیچ مذهب و ایمانی چنین وضعی را تحمل نمی کند.

**بیگانه اول** من به سهم خود هرگز نمک تیمون را نچشیده ام و از سخاوت او بهره مند نشده ام که بتوان دوست اویم نامید، ولی در مقابل ضمیر پاک و شریف و نیکی بی همتا و رفتار شرافتمندانه او اذعان می کنم که اگر احتیاج او طوری بود که می خواست از من استمداد کند تمام داراییم را در اختیار او می گذاشتم و به قدری عزیزش می شمردم که نیمی از آن را بلا عوض به او می دادم. ولی معلوم است که انسان باید یاد بگیرد که ترحم را کنار گذارد زیرا سیاست مقامی والا تر از وجدان پیدا کرده است. [خارج می شود.]

### صحنه سوم

[همان جا، اتاقی در خانه سمپرونیوس]

[یکی از خدمتکاران تیمون با سمپرونیوس وارد می شوند.]

**سمپرونیوس** آیا لزومی دارد که به من در این باره زحمت دهد؟ عجب! چرا پیش از دیگران مرا برگزیده؟ او می توانست آقای لوكیوس یا لوكولوس را بیازماید. اکنون و تئیدیوس هم که به دست وی از زندان نجات یافت مرد ثروتمندی شده است. اینها همه دارایی شان را مدیون اویند!

**خدمتکار** قربان، همه آنها را محک زده و دریافته است که از فلزی ناپاک ساخته شده اند؛ زیرا همه از اجابت درخواستش امتناع کرده اند.

**سمپرونیوس** چطور؟ آنها امتناع کرده اند؟ و تئیدیوس و لوكولوس امتناع کرده اند و باز نزد من می فرستد؟ هر سه؟ عجب! همین نکته دلیل ضعف دوستی یا فقدان تشخیص او است. آیا من باید آخرین ملجأ او باشم؟ دوستان او مانند پزشکان از او بهره مند می شوند و او را ترک می کنند! آیا شفا دادن او را من باید به عهده بگیرم؟ نسبت به او خشمگینم؛ خشمگینم که

موقعیت مرا تشخیص نداده و ننگین ساخته است! عمل او مفهومی ندارد. حق بود اول برای چنین روزی دوستی مرا جلب کند. از حق نباید گذشت که من اولین کسی بودم که تحفه ای از او دریافت داشتم ولی آیا صحیح است که او آن قدر به گذشته بنگرد و مرا به خاطر آورد تا این که آخرین نفری باشم که جبران محبت او را بکنم؟ خیر. مایل نیستم وسیله خنده و تمسخر میان بزرگان و سایرین شوم که مرا ابله تصور کنند! من ترجیح می دادم که به خاطر آسایش فکرم پیش از سایرین، حتی برای مبلغی سه برابر این مبلغ، نزد من می فرستاد؛ زیرا این جرئت را داشتم که به او مساعدت کنم! ولی اکنون باید برگردی و با جواب سست آنها جمله مرا توأم کنی و بگویی

این جا تشریف دارند. درود بر آقای بزرگوار!

**لوكیوس** سرویلیوس، تویی؟ بسیار از این ملاقات خوشوقتم. خدا نگهدار. درود مرا به ارباب پاکدامن شریف خود و دوست بسیار نازنین من برسان.

**سرویلیوس** اگر اجازه بفرمایید عرض کنم که اربابم مرا فرستاده...

**لوكیوس** ها! چه فرستاده؟ چقدر اربابت را عزیز می شمارم. او پیوسته در حال فرستادن است. تصور می کنی چطور باید از او تشکر کنم؟ خوب، این مرتبه چه فرستاده؟

**سرویلیوس** قربان، وضع کنونی خود را به اطلاع شما رسانده و درخواست کرده است مبلغی برای او بفرستید.

**لوكیوس** می دانم که اربابت مزاح می کند! احتیاجی به پنج هزار و پانصد ندارد.

**سرویلیوس** ولی اطمینان داشته باشید احتیاجی به کمتر از آن مبلغ هم دارد. اگر واقعاً ضرورت ایجاب نمی کرد این قدر صمیمانه پافشاری نمی نمودم.

**لوكیوس** سرویلیوس، آیا جدی سخن می گویی؟

**سرویلیوس** بله، قربان، عین حقیقت است.

**لوكیوس** عجب حیوان پلیدی شدم که خود را برای چنین وضعی مجهز نساختم تا بتوانم شرافت خود را به دوست خود ثابت کنم. چه تصادف نامساعدی که دیروز دست به خریدی زدم که در نتیجه آن امروز شرافت خود را متزلزل ساختم. سرویلیوس، در حضور خدایان سوگند می خورم و از ذکر این کلمات شرمگینم که نمی توانم تقاضای او را اجابت کنم. در حقیقت، همان طور که این آقایان شاهدند، قصد داشتم برای تقاضای مساعدت نزد آقای تیمون بفرستم، ولی کاش میسر بود که در مقابل تمامی ثروت آتن چنین کنم. درود فراوان مرا به ارباب بزرگوارت برسان. امیدوارم به علت ناتوانی من در مساعدت، مراحم خود را از من دریغ ندارند. از جانب من بگو که بزرگ ترین رنج درونی من این است که قادر نیستم تقاضای چنین مرد شرافتمندی را اجابت کنم. سرویلیوس عزیز، آیا به من آن قدر لطف خواهی داشت که عین کلمات مرا برای ایشان تکرار کنی؟

**سرویلیوس** بله آقا، چنین خواهم کرد. [سرویلیوس خارج می شود.]

**لوكیوس** سرویلیوس، من جبران این خدمت را به تو خواهم کرد. همان طور که گفتید تیمون دچار تنگدستی شده و کسی که تقاضایش یک بار قبول نشود از آن وضع خلاص نخواهد شد.

[خارج می شود.]

**بیگانه اول** هوستیلیوس، می بینی؟

**بیگانه دوم** بله، خیلی خوب! روح دنیا این است؛ سرگرمی هر چاپلوس هم از همین قماش است. چه کسی می تواند همکاسه خود را دوست بخواند؟ تا آنجا که من می دانم تیمون در حق این مرد پدری کرده و با کیسه خود اعتبار او را حفظ نموده و املاکش را نگاه داشته و حتی از پول تیمون



که کسی که از شرافت من می‌کاهد نمی‌تواند از پولم بهره ببرد.

[خارج می‌شود.]

**خدمتکار آفرین!** این آقا شاید بس بزرگی است. شیطان، که مکر را به انسان پخشید، نمی‌دانست که چه اشتباهی می‌کند! او در حقیقت با خود دشمنی ورزید! تصور می‌کنم سرانجام پلیدیهای انسان او را روسفید خواهد ساخت! این آقا برای عمل زشتش ملتجی به چه دلایلی می‌شود! سرمشقه‌های شرف را به لجن می‌کشند؛ مثل کسانی که در جنب و جوش هیجان‌اشتیاق کشوری را به آتش می‌کشاند.

دوستی مصلحت‌آمیز او از همین نوع است. این شخص آخرین امید اربابم بود. اکنون همه بجز خدایان از او روی برگردانده و تمامی دوستانش مرده‌اند. درهای بخشش که سالیان دراز بر همه گشوده بود اکنون باید بسته شوند تا ارباب خود را در مقابل طلبکاران حفاظت کنند. برای کسی که نمی‌تواند ثروتش را نگاه دارد تنها تسلی خاطر این است که به ناگزیر در راه روی خود بیند.

[خارج می‌شود.]

### صحنه چهارم

[همان جا، سالی در خانه تیمون]

[دو خدمتکار وارو، و خدمتکار لوقیوس، وارد می‌شوند و به تیتوس، هورتسیوس، و دیگر خدمتکاران طلبکاران تیمون، که منتظر خروج تیمون‌اند، برخورد می‌کنند.]

**خدمتکار اول وارو** صبح به خیر تیتوس و هورتسیوس؛ از دیدن شما خوشوقتم.

**تیتوس** ما هم همینطور، واروی مهربان.

**هورتسیوس لوقیوس!** چطور شده که همه اینجا گرد آمده‌اند؟

**خدمتکار لوقیوس** تصور می‌کنم کار همه ما یکی باشد؛ مال من پول است.

**تیتوس** بله کار ما هم مثل آنها همین است. [فیلوتوس وارد می‌شود.]

**لوقیوس** همچنین آقای فیلوتوس!

**فیلوتوس** به همگی روز به خیر می‌گویم.

**خدمتکار لوقیوس** خوش آمدی برادر عزیز. فکر می‌کنی چه ساعتی است؟

**فیلوتوس** نزدیک نه است.

**خدمتکار لوقیوس** به این دیری؟

**فیلوتوس** هنوز سرورم بیرون نیامده؟

**خدمتکار لوقیوس** هنوز نه.

**فیلوتوس** تعجب می‌کنم. او عادت داشت ساعت هفت طلوع کند.

**خدمتکار لوقیوس** بله، ولی روزها برایش کوتاه شده. باید بدانی که مسیر یک شخص مسرف چون خورشید است که گاهی می‌درخشد و گاهی پنهان می‌شود. ولی با این فرق که متأسفانه تابستان شخص مسرف دیگر برگشت ندارد. خزانه آقای تیمون دچار سخت‌ترین زمستان شده؛ هرچه انسان به عمق آن بیشتر فرو می‌رود کمتر می‌یابد.

**فیلوتوس** من هم از همین می‌ترسم.

**تیتوس** من به تو نشان می‌دهم که چگونه باید به یک واقعه عجیب نگریست. ارباب تو اکنون مطالبه پول می‌کند.

**هورتسیوس** بله، همین طور است.

**تیتوس** هم اکنون با جواهری که تیمون به او هدیه کرده خود را آراسته است در صورتی که من برای مطالبه قیمت آن منتظر تیمون هستم.

**هورتسیوس** دلم از این مطلب خوشنود نیست.

**خدمتکار لوقیوس** عجیب است که در این مورد تیمون باید بیش از بدهی خود پول بپردازد؛ عجیب‌تر این که ارباب تو خود را با جواهرات گرانبها بیاراید و بعد پول آن را هم مطالبه کند.

**هورتسیوس** خدا شاهد است که از این وظیفه خسته شده‌ام. من می‌دانم که اربابم از ثروت تیمون بهره برده ولی اکنون حق ناشناسی او این کار را بدتر از دزدی کرده است.

**خدمتکار اول وارو** بله، مبلغی که من باید مطالبه کنم سه هزار سکه است. مال تو چقدر است؟ **لوقیوس** پنج هزار سکه.

**خدمتکار اول وارو** مبلغ هنگفتی است؛ این مبلغ نشان می‌دهد که اعتماد ارباب تو بیش از ارباب من بوده و گرنه با هم مساوی می‌شدند.

[فلامینیوس وارد می‌شود.]

**تیتوس** یکی از خدمتکاران آقای تیمون.

**خدمتکار لوقیوس** فلامینیوس! آقا، یک کلمه عرض دارم. آیا ارباب من آماده خروج است؟ **فلامینیوس** نه، به هیچ وجه آماده نیست.

**تیتوس** ما به انتظار عالی‌جنابیم. لطفاً به ایشان اطلاع دهید.

**فلامینیوس** احتیاجی به این کار نیست؛ او از سماجت شما باخبر است. [خارج می‌شود.]

[فلاویوس مباشر، ردائی به خود پیچیده و صورتش را پوشانده، وارد می‌شود.]

**خدمتکار لوقیوس** آها! آیا این مباشرش نیست که خود را پوشانده؟ بسیار برافروخته شده. او را صدا بزنید. صدا بزنید.

**تیتوس** شنیدید، آقا؟

**خدمتکار دوم وارو** اجازه می‌فرمایید، آقا...

**مباشر** دوست من، از من چه می‌خواهی؟



**تیتوس** در این جا انتظار می کشیم که مبالغ معینی به ما پرداخت شود. **مباشر** بله، اگر محل پرداخت مثل مقدار آن معین بود انتظارتان بیهوده نبود. پس چرا زمانی که اربابان شما از سفره ارباب من بهره می برند شما صورت حسابها و مطالبات خود را عرضه نکردید؟ در آن موقع آنها می توانستند نسبت به قروض او تبسم و چاپلوسی کنند و ثمراتش را در شکم حریص خود فرو برند. شما اشتباه می کنید که مرا برمی انگیزید. بگذارید آرام رد شوم. باور کنید کار من و اربابم پایان یافته. او دیگر چیزی ندارد که خرج کند و چیزی نمانده که من هم محاسبه کنم.

**خدمتکار لوکیوس** بله، ولی این جواب به ما خدمتی نمی کند.

**مباشر** درست است، خدمتی نمی کند؛ چون مانند شما پست نیست که به شیادان خدمت کند.

[خارج می شود.]

**خدمتکار اول وارو** چطور؟ اخراج او از خدمت اربابش برای ما چه اهمیتی دارد؟

**خدمتکار دوم وارو** اهمیتی ندارد. او دچار فقر شده و همین انتقام کافی است. چه کسی می تواند بی پرده تر از کسی سخن گوید که خانه ای ندارد تا سر خود را در آنجا به بالین نهد؟ چنین کسانی به قصرهای باشکوه طعنه می زنند.

[سرویلیوس وارد می شود.]

**تیتوس** سرویلیوس آمد؛ اکنون جوابی دریافت خواهیم کرد.

**سرویلیوس** از شما آقایان تمنا دارم ساعت دیگری که مناسب باشد به اینجا بیایید. چون به روحم سوگند اربابم در این لحظه بی نهایت خشمگین است و آرامش روحی خود را ترک گفته؛ او سلامتی را از کف داده و در اتاق خود گوشه نشین شده است.

**خدمتکار لوکیوس** هستند کسان بسیاری که در اتاق خود می مانند بدون این که بیمار باشند. اگر سلامتی او آن قدر به خطر افتاده به نظر من بهتر است هرچه زودتر دیونش را پردازد و راهش را به سوی خدایان باز کند.

**سرویلیوس** خدایان مهربان!

**تیتوس** این جواب ما نیست، آقا.

**فلامینیوس** [از بیرون] سرویلیوس، کمک. ارباب! ارباب!

[تیمون خشمگین وارد می شود. فلامینیوس در پی اوست.]

**تیمون** چطور؟ در خانه مرا به رویم می بندند؟ من که همیشه آزاد بوده ام اکنون خانه من باید دشمن شود و مرا محبوس سازد؟ آیا این جا زندان من شده؟ مکانی که محل ضیافت من بوده باید مثل تمام افراد بشر دلی آهنین به من عرضه دارد؟

**خدمتکار لوکیوس** تیتوس، حرف بزن.

**تیتوس** قربان، این سند من است.

**خدمتکار لوکیوس** این هم مال من.

**هورتسیوس** این هم مال من سرورم.

**هر دو خدمتکار وارو** قربان، این هم مال ما.

**فیلوتوس** همه اسناد ما.

**تیمون** با این اسناد مرا به زمین بیندازید: محاصره ام کنید.

**خدمتکار لوکیوس** متأسفم، قربان...

**تیمون** قلب مرا قطعه قطعه کنید.

**تیتوس** طلب من پنجاه هزار سکه است.

**تیمون** خون مرا قسمت کنید.

**لوکیوس** قربان، پنج هزار سکه.

**تیمون** در مقابل پنج هزار قطره بگیر. مال تو چقدر است؟ طلب تو چقدر؟

**خدمتکار اول وارو** قربان...

**خدمتکار دوم وارو** قربان...

**تیمون** مرا قطعه قطعه کنید، ببرید؛ لعنت خدایان بر شما! [تیمون خارج می شود.]

**هورتسیوس** به خدا معلوم است که اربابان ما باید از پول خود صرف نظر کنند: این قرضها را

باید قروض سوخت رفته نامید، زیرا بدهکار دیوانه است. [خارج می شوند.]

[تیمون و فلاویوس باز می گردند.]

**تیمون** این غلامان نفسم را بریده اند. اینها طلبکارند؟ شیطانند!

**مباشر** سرور عزیزم...

**تیمون** چه می شود اگر این طور باشد؟

**مباشر** قربان...

**تیمون** می خواهم همین طور باشد. مباشر من!

**مباشر** اینجا هستم، قربان.

**تیمون** درست به موقع! بار دیگر برو به دوستانم لوکیوس، لوکولوس، و سمپرونیوس؛ به همه، بگو

بیایند. این دغلبازان را بار دیگر به ضیافت خواهم خواند.

**مباشر** قربان، شما از فرط آشفتگی این گونه سخن می گوید! چیزی باقی نمانده که بتوان یک

میهمانی عادی ترتیب داد.

**تیمون** به تو مربوط نیست. امر می دهیم بروی و همه آنها را دعوت کنی. تمام گروه شیادان را به

اینجا بیاور. من و آشپز ترتیب کار را خواهیم داد.

[خارج می شوند.]



اگر تحمل جور رجحان دارد در این صورت آیا زنانی که در خانه می مانند شجاع ترند؟ آیا الاغ سمت فرماندهی به شیر را خواهد داشت؟ آیا شخصی که غل و زنجیر شده خردمندتر از قاضی است؟ ای سروران، اگر خورد در رنج بردن است، چون شما بزرگید پس نیکی تان را در ترحم نشان دهید؛ چه کسی نمی تواند شتابزدگی را با خونسردی محکوم کند؟ اذعان می کنم که کشتن عملی افراط آمیز است ولی اگر برای دفاع از خویشتن باشد مردم رحیم آن را مجاز می دانند. خشمگین شدن علامت بی دینی است ولی کدام فرد است که خشمگین نشود؟ جنایت را هم باید با همین معیار سنجید.

**سناتور دوم** سخنان تو بیهوده است.

**آلکیبیادس** بیهوده! خدمات او در مورد مناطق لاکه دایمون<sup>۱</sup> و بیزاتیوم<sup>۲</sup> کافی است که وسیله نجات او از مرگ شود.

**سناتور اول** چه خدمتی؟

**آلکیبیادس** آقایان، او خدمات گرانبهایی انجام داد و بسیاری از دشمنان شما را در جنگ نابود ساخت. مگر نمی دانید که در آخرین نبرد شهامت بی نظیری ابراز داشت و جراحات فراوان وارد آورد!

**سناتور دوم** فراوانی اشکال کار او بود و آشوبگری شیوه ای است که او پیش گرفته: او چنان می گساری و مستی می کند که در آن غرق می شود و شهامت به اسارت او در می آید. اگر دشمنی پیدا نشود کافی است که با خود بجنگد. در این طغیان حیوانیت دیده شده که اعمال شیعی از وی سرزده و منازعه به پا کرده است. به ما گفته اند که زندگی او ناپاک و می گساری او خطرناک است.

**سناتور اول** او باید بمیرد.

**آلکیبیادس** سرنوشت سختی است. او می توانست در جنگ بمیرد. سروران، با این که شهامت، خود می تواند جانش را بخرد و مدیون کسی نباشد ولی اگر خصایل او نتواند تأثیری داشته باشد برای این که شما را قانع سازم شایستگی خود مرا در نظر بگیرید و با شایستگی او توأم سازید. من حاضرم تمام پیروزیها و شرافت خود را در مقابل درست کرداری آتی<sup>۳</sup> او گرو بگذارم. اگر به خاطر این جنایت زندگی خود را مدیون قانون است چه بهتر که میدان جنگ او را غرق در خون سازد؛ چون قانون سختگیر است و جنگ هم کمتر از آن نیست.

**سناتور اول** ما طرفدار قانونیم و او باید بمیرد. دیگر این قدر اصرار موزز، که موجب رنجش شدید ما می شود. فرقی نمی کند که دوست یا برادر باشد؛ هر کسی که خون کسی را بریزد باید خوش ریخته شود.

## صحنه پنجم

[همان جا، مجلس سنا]

[جلسه سنا]

**سناتور اول** قربان، من عقیده خود را ابراز داشتم. این کار را باید کرد. گناه او خطیر است و باید بمیرد. چیزی به اندازه ترحم گناه را گستاخ نمی سازد.

**سناتور دوم** درست است، قانون او را مجازات خواهد کرد.

[آلکیبیادس و همراهان وارد می شوند.]

**سناتور اول** فرمانده، چه می گویی؟

**آلکیبیادس** با کمال فروتنی دست تمنا به خصایل نیک شما دراز می کنم؛ زیرا رحم مبنای قانون است و هیچ کس جز ستمگران آن را با بیرحمی به کار نمی بندد. روزگار و سرنوشت نسبت به یکی از دوستان من بی مروتی روا داشته و او را در چنگال قانون انداخته است؛ که برای کسانی که بدون بصیرت در آن می افتند چون دریایی ژرف است. صرف نظر از سرنوشتی که به آن دچار شده، مردی وارسته و پاک است و نگذاشت جبن و ترس شرافت او را لکه دار سازد (و همین نکته که از تقصیر او می کاهد دلیل عزت نفس اوست) بلکه با خشمی شرافتمندانه و روحی آتشین در موقعی که شهرت او در خطر نابودی افتاد در مقابل دشمن خود ایستادگی کرد و با هوشیاری و خونسردی بر خشم خود قبل از این که آسیبی برساند طوری مستولی شد که گویی در مجادله پیروز شده است.

**سناتور اول** آنچه می گویی متناقض است. سعی داری عمل زشتی را زیبا جلوه بدهی و با کلمات خود تقلا می کنی که قتل را عملی قانونی و دعوا را شرط لازم شهامت نشان دهی. ولی این گونه شهامت نطفه ای نامشروع است که با تولد فرقه ها و گروهها پا به دنیا گذاشت. کسی واقعاً با شهامت است که از روی خردمندی صعب ترین کلمات بشر را تحمل کند و ستمگری را چون جامه ای در خارج از وجود خود بگذارد و به آن بی اعتنایی ورزد و بی عدالتی را در قلب خود نگاه ندارد به این دلیل که مبدا خود را دچار مخاطره سازد. اگر بی عدالتی پلید است و ما را وادار به کشتن می کند چه حماقتی است که انسان زندگی خویش را به خاطر چیزی پلیدی به خطر اندازد.

**آلکیبیادس** قربان.

**سناتور اول** تو نمی توانی گناهی بزرگ را تبرئه کنی. انتقام شهامت نیست بلکه تحمل ناروایی شهامت است.

**آلکیبیادس** پس ای سروران، با اجازه شما اگر به عنوان یک فرمانده سخن گویم مرا معذور دارید. چرا مردمان ابله در جنگ خطر می کنند ولی تهدید را تحمل نمی کنند؟ آیا باید با خیال راحت بخوابند و بگذارند دشمنان سرشان را ببرند بی آن که دست از پا خطا کنند؟ اگر تحمل ستمگری شهامت محسوب می شود پس چرا ما سربازان در میدان جنگ دست به نبرد می زنیم؟



آلکیبیادس آیا باید چنین شود؟ نه، نباید این طور شود. آقایان، تمنا دارم مرا بهتر بشناسید.  
سناتور دوم چطور؟

آلکیبیادس گذشته‌ام را به خاطر آورید.

سناتور دوم منظور چیست؟

آلکیبیادس نمی‌توانم تصور کنم که چیزی جز کبر سن شما باعث فراموشی شده باشد وگرنه آن قدر حقیر و پست نشده‌ام که چنین درخواستی بکنم و شما از قبول آن امتناع ورزید. جراحات بدنم از این رفتار به شدت دردناک شده است.

سناتور اول آیا جرئت می‌کنی خشم ما را برانگیزی؟ ما با چند کلمه قادریم سرنوشت شومی برای تو تعیین کنیم و تو را تا ابد به تبعید بفرستیم.

آلکیبیادس مرا تبعید کنید! حماقت خود و رباخواری را تبعید کنید؛ زیرا اینها است که مجلس سنا را این طور زشت می‌کند.

سناتور اول اگر تا دو روز دیگر در آتن بمانی به انتظار محکومیت سخت تری باش و برای این که بیش از این آشفته نشویم او هم اکنون اعدام خواهد شد. [سناتورها خارج می‌شوند.]

آلکیبیادس امیدوارم خدایان آنقدر شما را سالخورده سازند که استخوانهای متحرکی بیش نباشید و هیچ کس به شما نظر نکند. من از دیوانه بدترم؛ چون من برابر دشمنان آنها ایستاده‌ام تا آنها مشغول انباشتن سیم و زر خود شوند و آن را با ربیجی گزاف به قرض دهند در حالی که تنها ثروت خودم جراحاتی است که به من وارد شده. آیا تمام آن خدمات برای چنین وضعی بود؟ آیا مرهمی که سنای رباخوار بر جراحات فرماندهان خود می‌گذارد این است که آنها را تبعید کند؟ عیبی ندارد. من از تبعید متنفر نیستم؛ زیرا وسیله و بهانه‌ای خواهد شد که برازنده خشم و کینه من است؛ تا بتوانم انتقام خود را از آتن بگیرم. من سربازان ناراضی خود را تشجیع می‌کنم و امیدوار می‌سازم و به قلب اینها حمله می‌کنم. منازعه با چنین حکمرانانی شرافتمندانه است و به همان سرعتی که خدایان بی‌عدالتی‌ها را جبران می‌کنند سپاهیان من می‌توانند انتقام بستانند.

[خارج می‌شود.]

### صحنه ششم

[همان جا، اتاق پذیرایی در خانه تیمون]

[موسیقی، سفره چیده شده؛ خدمتکاران مشغول اند. بزرگان (لردها)، سناتورها، و دیگران از درهای متعدد وارد می‌شوند.]

لرد اول روز شما به خیر، آقا.

لرد دوم روز شما هم به خیر. تصور می‌کنم عالی جناب دو روز پیش قصد کرد ما را بیازماید.

لرد اول من هم در همین افکار غوطه‌ور بودم که یکدیگر را دیدیم. امیدوارم وضع او آن طور که

در آزمایش دوستان متعدّدش به نظر می‌آمد دچار رکود نشده باشد.

لرد دوم با این دعوت تازه لابد این طور نیست.

لرد اول من هم همین عقیده را دارم. او رسماً از من دعوت کرده که می‌خواستم به علت اشتغالات خطیر از قبول آن پوزش بخواهم، ولی اصرار او مرا منصرف کرد و ناچار شدم که در ضیافت وی حضور یابم.

لرد دوم من هم مثل شما قصد داشتم دین خود را به مسائل مهم ادا کنم، ولی او عذر مرا نپذیرفت. متأسفم که وقتی برای گرفتن قرض نزد من فرستاد دستم تهی بود.

لرد اول من هم از این فکر رنج می‌برم چون می‌بینم که وضع بر چه منوال است.

لرد دوم همه از این موضوع باخبرند. از شما چه مبلغی می‌خواست قرض بگیرد؟

لرد اول هزار سکه.

لرد دوم هزار سکه؟

لرد اول از شما چقدر؟

لرد دوم نزد من فرستاد... خودش اکنون می‌آید.

[تیمون و همراهان وارد می‌شوند.]

تیمون بسیار خوشوقتم، آقایان. حال شما چطور است؟

لرد اول از این که عالی جناب شادمانید بسیار خوشحالم.

لرد دوم هرگز پرستو با آن درجه اشتیاق به دنبال تابستان نرفته که ما از عالی جناب پیروی می‌کنیم.

تیمون [با خود] و با همان اشتیاق هم زمستان را ترک می‌کنند. مردم رفیق ایام خوش تابستان اند. آقایان، میهمانی ما چیزی نیست که این انتظار طولانی را جبران کند. گوش تان را کمی با آهنگ موسیقی مشغول دارید. اگر صدای شیور آزاری بدهد به زودی به صرف غذا مشغول خواهیم شد.

لرد اول امیدوارم عالی جناب از این که پیک شما را دست خالی برگرداندم آزرده نشده باشید.

تیمون نه، آقا، نگذارید این موضوع شما را رنج دهد.

لرد دوم سرور شریف من.

تیمون دوست عزیز، چه می‌گذرد؟

[خدمتکاران ظروف غذا را می‌آورند.]

لرد دوم سرور بزرگوام، من از شدت این شرمساری رنج می‌برم که وقتی عالی جناب چند روز پیش نزد فرستادید دچار فقر تأسف‌انگیزی بودم.

تیمون در این مورد دغدغه به خود راه ندهید، آقا.

لرد دوم چه خوب بود اگر دو ساعت پیش از آن مرا مطلع می‌ساختید.



برخی از میهمانان مقصود عالی جناب چیست؟

برخی دیگر نمی دانم.

تیمون امیدوارم ای دوستان کاسه لیس، هرگز ضیافتی بهتر از این نبینید. بخار و آب نیمه گرم کمال مطلوب شما و آخرین هدیه تیمون به شما است که آنقدر شما را با تمجید و تعریف آراست و اکنون با همین آب آنها را می شوید و پلیدی متعفن شما را به صورتتان می پاشد.

[به صورتتان آب می پاشد و در همان حال به سخن ادامه می دهد.]

ای طفیلیهای متبسم منفور، ای نابود کنندگان خوش سیما، ای گرگهای در لباس میش، ای خرسهای به ظاهر آرام و ملایم، ای ابلهان مرید ثروت، ای دوستان کاسه لیس، ای مگسان روزگار، ای بردگانی که کلاه از سر بر می دارید و زانو می زنید، ای بخارها، ای چاپلوسان دغلی بی ارزش، امیدوارم سالیان دراز زنده بمانید و منفور همه باشید و صعب ترین امراض انسانی و حیوانی سر تا سر بدن تان را بپوشاند. چطور؟ به همین زودی می روید؟ صبر کنید، درمان خود را بنوشید. تو بمان، تو هم بمان، پول قرض می دهم، قرض نمی گیرم.

[ظرفها را به طرف آنها پرت می کند.]

چطور؟ همه راه افتاده اید؟ امیدوارم بعد از این ضیافتی نباشد و از شیادی به گرمی پذیرایی نشود، و دعا می کنم که خانه ها آتش بگیرند و آتن به قعر نیستی فرورود؛ زیرا از این پس تیمون بشر و بشریت را منفور خواهد داشت! [خارج می شود.]

[سناورها، بزرگان و دیگران به صحنه باز می گردند.]

لرد اول خوب، آقایان، چه می شود گفت؟

لرد دوم آیا کیفیت خشم تیمون را مشاهده کردید؟

لرد سوم هنگام فشار جمعیت کلاه مرا ندیدید؟

لرد چهارم من هم ردایم را گم کردم.

لرد اول مرد دیوانه ای است؛ چیزی جز خیالبافی بر او حکومت نمی کند. چند روز پیش به من جواهری داد و اکنون آن را از کلاهم کند و دور انداخت. شما جواهر مرا ندیدید؟

لرد دوم شما کلاه مرا ندیدید؟

لرد سوم اینجاست.

لرد چهارم ردای من هم اینجاست.

لرد اول بهتر است اینجا نمانیم.

لرد دوم تیمون دیوانه شده است.

لرد سوم کاملاً آن را در وجود خود احساس می کنم.

لرد چهارم عجیب است که یک روز به انسان جواهر می بخشد و روز بعد سنگ!

[خارج می شوند.]

تیمون مگذارید خاطره آن آزارتان دهد.

لرد دوم ناهار کاملی آماده شده.

لرد اول قطع دارم ضیافت شاهانه ای است.

لرد سوم شکی نیست؛ ولابد پول و بهبودی اوضاع باعث فراهم کردن آن شده است.

لرد اول حال شما چطور است؟ چه خبر دارید؟

لرد سوم آلکییادس تبعید شده. مگر نشنیده اید؟

لرد دو آلکییادس تبعید شده؟

لرد سوم بله، قطعی است.

لرد اول چطور؟ چطور؟

لرد دوم تمنا دارم بگویی چرا.

تیمون دوستان بسیار شایسته، لطفاً نزدیک شوید.

لرد سوم مطالب بیشتری بعد از این به تو خواهم گفت. اکنون مهمانی باشکوه شروع می شود.

لرد دوم میزبان ما همان پیرمرد سابق است.

لرد سوم آیا این وضع ادامه خواهد یافت؟

لرد دوم بله، ادامه می یابد. ولی مرور زمان نشان خواهد داد.

لرد سوم معلوم است.

تیمون هر کس با همان سرعتی که به محبوه نزدیک می شود به جای خود برود. غذاهای شما

در سرتاسر میز یکسان خواهد بود. مگذارید مانند ضیافتهای رسمی غذای شما به خاطر

انتخاب بهترین نقطه سرد شود. بنشینید. بنشینید. خدایان انتظار شکرگذاری ما را دارند.

ای بخشندگان بزرگ، به اجتماع ما سپاسگزاری ببخشید. به سبب نعمات تان بندگان را

و ادار به ستایش خود کنید؛ ولی در بخشش تان امساک نمایید، مبدا الوهیت تان تحقیر شود.

به هر کس آن قدر قرض بدهید که کسی محتاج قرض کردن از دیگری نباشد؛ چون اگر خود

شما خدایان دست تمنا به سوی بشر دراز کنید ایشان شما را ترک خواهند کرد. شما آذوقه

را محبوب تر از بشری بسازید که آن را فراهم می کند. مگذارید هیچ گروه بیست نفری

بدون بیست نفر شیاد باشد. اگر دوازده زن دور میزی نشسته اند بگذارید دوازده نفر آنها

آنچه هستند باقی بمانند. اما ای خدایان، دیگر مخلوقات تان را، از سناتورهای آتن گرفته تا

مردم عادی، با هرچه نادرستی که در وجود آنها است به نابودی بکشانید؛ و این دوستان

کنونی را که در نظر من هیچ و پوچ اند با هیچ و پوچ وارسته سازید و هیچ و پوچ به آنها عطا

کنید.

ای سگان پست، سرپوش ها را بردارید و مشغول لیسیدن شوید.

[سرپوشها را برمی دارند. ظرفها پر از آب داغ است.]



## پرده چهارم

## صحنه اول

[آن سوی باروهای آتن]

[تیمون وارد می شود.]

تیمون ای حصارى که آن گرگها را در درون خود نگاه داشته‌ای، بگذار صورت من را برگردانم و یک بار دیگر تو را ببینم! سپس فرو بریز و دیگر آتن را محصور نکن.

امیدوارم ای شهر، بعد از این زنان تو دامن آلوده سازند و کودکانت سرپیچی شعار خود کنند و غلامان و ابلهان سناتورهای عبوس سالخورده را از مسندشان پایین بکشند و به جای شان زنان هر جایی قرار گیرند و پاکدامنی نوجوانان در مقابل چشم پدران و مادران شان به بی‌عفتی گراید و ورشکستگان از تأدیة دیون خویش امتناع ورزند؛ هر کدام از شما کارد را بیرون کشید و گلولی معتمدان را ببرید. خدمتکاران خانه زاد دست به دزدی بزنند و راهزنان دراز دست ارباب تان

شوند و قانون را وسیله چپاول قرار دهند. هر کلفت به بستر اربابش برود و خانم او به روسبی خانه راه یابد؛ پسر شانزده ساله عصای پیری را از دست پدر لنگ خود بیرون بکشد و با آن مغزش را متلاشی کند. تقدس و ترس، ایمان به خدایان، صلح و عدالت، راستی و احترام خانوادگی،

آرامش شب، محبت همسایگی، تربیت، آداب و رسوم و قوانین، کسب و کار، شعائر دینی و مقام، همه تبدیل به تضادهای تباہ کننده خود شوند و آشفتگی بر همه چیز حکم براند. طاعون بر مردم نازل شود و امراض مسری و مهلک سرتاسر آتن را فرا گیرد. بیماری مفاصل تمام سناتورهای ما را فلج کند، به طوری که اعضای تن شان مانند رفتارشان دچار رعشه دائمی گردد.

شهوت و لگام گسیختگی به ضمیر و اعماق قلوب جوانان نفوذ کند تا خود را در دریای فتنه و آشوب غرق سازند. خارش و دمل بر سینه آتینها فرو نشیند و محصول شان جذام همگانی باشد! هر فرد با نفَس خود باعث سرایت امراض شود تا آنجا که تماس شان، چون دوستی شان، زهر آگین گردد.

ای شهر منفور، از تو چیزی جز عریانی با خود نمی برم و اگر آن را هم می خواهی بگیر و به افتخارش جشن برپا کن.

تیمون به جنگلها خواهد رفت که در آنجا درنده ترین حیوان را مهربان تر از بشر خواهد یافت. ای خدایان، سخنان مرا بشنوید. امیدوارم شما تمام اهالی آتن را در درون حصار شهر و بیرون آن دچار لعنت و نفرین خود سازید و اجازه دهید که هر چه تیمون پیش می رود فقرش نسبت به تمام نژاد بشر، از عالی و دانی، گسترش یابد. آمین!

[خارج می شود.]

## صحنه دوم

[آتن. اتاقی در خانه تیمون]

[فلاویوس مباشر با دو یا سه خدمتکار وارد می شوند.]

خدمتکار اول می شنوی، آقای مباشر! ارباب ما کجاست؟ کار ما زار است؟ اخراج شده ایم؟ چیزی برای ما نمانده است؟

مباشر افسوس! همقطاران، من چه می توانم به شما بگویم؟ خدایان عادل شاهدند که من هم مانند شما فقیرم.

خدمتکار اول آیا چنین خانه‌ای ورشکست شده؟ آیا چنین ارباب شریفی به فلاکت افتاده و همه دارائیش از کف رفته و یک دوست هم باقی نمانده که دستش را بگیرد و او را در اولین مصیبت یاری کند؟

خدمتکار دوم همان طور که ما به دوست به خاک سپرده‌ای پشت می کنیم، کسانی هم که شریک ثروت مدفون شده او بودند دزدانه دور می شوند و عهدهای دروغی گذشته را، مانند کیسه‌ای خالی که سیم و زر آن را ربوده باشند، برایش باقی می گذارند، و خود بدقابالش، چون مستمندی که اندوخته‌ای جز هوا و بیماری ندارد، در عالم حقارت تنها به سر می برد. همقطاران دیگری هم آمدند.

[خدمتکاران دیگر وارد می شوند.]

مباشر اینها همه آوار فرو ریخته خانه ویران اند.

خدمتکار سوم ولی قلب ما همان طور که چهره ما نشان می دهد جامه نوکری او را به تن دارد. ما هنوز همقطاریم و در این اندوه شریکیم. کشتی ما سوراخ شده و ما به صورت ملاحان بیچاره‌ای درآمده ایم که بر عرشه ایستاده ایم تا موقعی که تهدید امواج آن را به قعر دریا فرو برد، و همه در این دریای بیکران از یکدیگر جدا افتیم.

مباشر ای همقطاران عزیز، آنچه ثروت برای من باقی مانده بین شما قسمت خواهم کرد. هر کجا به هم برسیم باید به خاطر تیمون با یکدیگر همقطار بمانیم. در این لحظه سر خود را به علامت تأثر تکان می دهیم و آن سان که گویی عزای ارباب مان است همصدا می شویم و می گویم:

روزهای خوشی را گذرانده ایم. دست خود را پیش آورید و هر یک کمی بردارید و کلمه‌ای به زبان نیاورید؛ زیرا اگرچه در حالت فقر از یکدیگر جدا می شویم ولی در اندوه خود غنی و بی نیازیم. [با یکدیگر وداع می کنند و هر کدام از طرفی می رود.] آه، که شکوه و جلال چه فلاکت اندوهباری برای ما در بر دارد. چه کسی آرزو نمی کند از ثروت دور باشد! ثروت شاهره نکبت و تحقیر است! چه کسی مایل است خود را با شکوه و جلال بفریید یا در رؤیای دوستی به سر برد برای این که صاحب حشمت و دبدبه شود ولی دوستانی داشته باشد که فقط در ظاهر درخشان و جذاب اند؟ قلب پاک این ارباب شریف بیچاره باعث سقوطش گشته و نیکی وی کار



نفرین شده‌ها را وارسته می‌سازد و مرض جذام را جذائیت می‌بخشد و راهزنان را به مقام و عنوان سناتور می‌رساند. این است که بیوه زشت‌روی فرتوت را مشتاق عروسی می‌کند، در حالی که بیماری و بیمارستان هر دو او را از خود می‌رانند. این جسم، مانند شکوفه‌های بهاری، عطری دلنشین دارد؛ ولی ای قطعه فلزِ لعنتی، که معشوقهٔ پتیارهٔ نوع بشری، و میان خیل ملل اختلاف می‌اندازی، تو را وادار خواهم کرد که طبیعت واقعیّت را برملا سازی.

[صدای پای سربازان از دور شنیده می‌شود.]

چطور؟ صدای طبل است؟ تو هنوز جان داری، ولی من تو را مدفون می‌کنم. ای دزد نیرومند، وقتی که محافظین بیمار تو نتوانند روی پا بایستند تو باید بروی! ولی نه، تو را به گروگان نگاه می‌دارم. [آلکییادس با طبل و شیور، و با آرایش جنگی، وارد می‌شوند و بعد دو روسی به نام فرونیا و تیمانذرا داخل می‌شوند.]

**آلکییادس** تو کیستی؟ حرف بزن.  
**تیمون** مانند تو یک حیوانم. گرمها قلبت را ریز ریز کنند، چون بار دیگر چهرهٔ بشر را به من نشان دادی!

**آلکییادس** نامت چیست؟ آیا بشر در نظر تو آن قدر منفور است؟ تو خودت از نوع ایشانی.  
**تیمون** من دشمن بشرم؟ از او نفرت دارم. اما تو کاش سگ بودی! شاید می‌توانستم دوستت بدارم!

**آلکییادس** من تو را خوب می‌شناسم، ولی از ماجرایت بی‌خبرم.  
**تیمون** من هم تو را می‌شناسم، ولی بیش از این مایل نیستم که بشناسم. به دنبال طبل خود به جستجوی خون بشر برو و زمین را سرخ فام کن. اوامر مذهبی و قوانین کشوری همه بی‌رحم‌اند؛ پس چرا جنگ چنین نباشد! این روسی وحشی تو با وجود فرشته‌رویی بیش از شمشیرت قدرت نابود کردن دارد.

**فرونیا** امیدوارم لبهایت از جا کنده و نابود شوند.  
**تیمون** من تو را نوازش نمی‌کنم، بنا بر این فساد در لبهای خودت باقی می‌ماند.

**آلکییادس** چه چیزی تیمون شریف را این قدر تغییر داده است؟  
**تیمون** همان چیزی که ماه را به تاریکی می‌کشاند تا فاقد نوری می‌شود که به دیگران پرتو می‌افکند. جز این که، برخلاف ماه، برای من تجدید حیات میسر نبود؛ زیرا خورشیدی نبود که به من نور عاریه دهد.

**آلکییادس** ای تیمون، از چه راه می‌توانم دوستی خود را به تو نشان دهم؟  
**تیمون** از هیچ راه، جز این که پشتیبان عقیدهٔ من شوی.

**آلکییادس** آن عقیده چیست، تیمون؟  
**تیمون** با من عهد دوستی ببند ولی دوستی مکن. اگر قول ندهی خدایان طاعون بر تو نازل

را بدین جا رسانده است. دنیا و طبیعت چه شگفت‌انگیز است که گناه بزرگ کسی این باشد که بیش از حد احسان کرده است! در این صورت چه کسی جرئت می‌کند که از آن پس رؤوف باشد؟ سخاوتمندی که برازندهٔ خدایان است در خور افراد بشر نیست. ای سرور عزیز من، وارستگی منتج به مصیبت، و ثروت متنتی به فلاکت شد! آنچه وسیلهٔ رفاه تو بود مایهٔ پریشانی تو گشت. افسوس! این بزرگوار مهربان از بی‌مهری این دوستان بی‌عاطفه در چنگالی خشم اسیر شده و وسیله‌ای برای ادامهٔ حیات یا فراهم آوردن احتیاجات خود ندارد. من باید به دنبال او بروم و او را پیدا کنم. من با میل و رغبت کمر به خدمت او خواهم بست و تا وقتی که زر و سیمی در کیسه دارم مباشر او باقی خواهم ماند. [خارج می‌شود.]

### صحنه سوم

[جنگل و غار، نزدیک ساحل دریا]

[تیمون از در غار بیرون می‌آید و بر صحنه گام می‌نهد.]

**تیمون** ای خورشید پربرکت، رطوبت پلید را از زمین بزدا؛ در زیر ماه، خواهرت، هوا را آلوده ساز! دو برادر را که از یک رجم به وجود آمده‌اند و از لحاظ تکوین و مسکن و خلقت از یکدیگر جدا نیستند دو نوع طالع ببخش؛ تا برادر مهتر برادر کهنتر را حقیر شمارد. طبیعت انسان، که در معرض هر نوع بیماری است، تنها با تحقیر طبیعت می‌تواند ثروت هنگفت را تحمل کند. این فقیر را از خاک بردار و از آن بزرگزاده این نعمت را دریغ دار. به سناتورها حقارت موروثی ببخش و به مستمند عزت و افتخاری همیشگی عطا کن. علف است که گاو را فریه می‌سازد؛ احتیاج است که او را به جای دیگر می‌رانند. چه کسی جرئت دارد که چون مرد وارسته‌ای قد برافرازد و بگوید که این شخص متملق است؟ اگر یکی این طور است همه همانند. هر گام تقدیر با گام بعد صاف و هموار می‌شود. سر دانشمند به سوی ابله ثروتمند خم می‌شود! همه چیز کج و معوج است و چیزی جز شیادی محض در طبیعت نفرین شدهٔ ما راست و مستقیم نیست. پس باید از ضیافت و اجتماع و ازدحام مردم دوری جست. تیمون آنچه را که شبیه خویش است، حتی وجود خویش را، حقیر می‌شمارد و امیدوار است که آفت و نابودی رشتهٔ بقای بشریت را پاره کند. ای خاک، به من، که از تو توقع بیشتری دارم، ریشه‌های نبات ببخش و ذائقه‌ام را با قوی‌ترین زهر خود چاشنی بزن. این جا چیست؟ زر است؟ آیا این همان زر درخشندهٔ گرانبها است؟ ای خدایان، نه. من کسی نیستم که دعای بیهوده کنم تا از شما بهره ببرم. کمی از این ماده کافی است که سیاه را سپید، پلید را زیبا، نادرست را درست، پست را شریف، پیر را جوان و ترسو را گستاخ سازد. ای خدایان، چرا باید چنین باشد! ای خدایان، این چیست که می‌تواند روحانیان و خدمتگزاران شما را از کنار شما براند و بالش مردان نیرومند را از زیر سرشان بیرون کشد؟ این بردهٔ زرد رنگ باعث پیوستن و درهم شکستن مذاهب می‌شود و



خواهند کرد، چون تو انسانی. اگر دوستی کنی لعنت خدایان بر تو باد، چون تو انسانی.

**آلکیبیادس** من از رنجهای تو چیزی شنیده‌ام.

**تیمون** پس آن رنجها را هنگامی که در رفاه بودم دیده‌ای.

**آلکیبیادس** آن رنجها را هم اکنون می‌بینم؛ زیرا آن روزها ایام خوشبختی بود.

**تیمون** به همان درجه که تو اکنون با داشتن یک جفت روسپی خوشبختی!

**تیماندر** آیا این عزیز و نور چشم آتن است که دنیا شرافتش را تحسین می‌کرد؟

**تیمون** تو تیماندر نیستی؟

**تیماندر** چرا.

**تیمون** پس همان طور بدکار بمان. کسانی که از تو بهره می‌برند تو را دوست ندارند؛ زیرا امراض

را به آنها سرایت می‌دهی و آنها هم به وسیله تو اطفای شهوت می‌کنند. تو از وقت خود استفاده

کن تا این بدبختان را به استحمام با آب داغ بکشانی<sup>۱</sup> و گونه‌های گلگون‌شان را زرد و خیس عرق

کنی و به پرهیز غذایی وادارشان کنی.

**تیماندر** برو ای عفریت خودت را به دار بیاویز.

**آلکیبیادس** تیماندرای نازنین، او را معذور دار؛ زیرا عقلش را از کف داده و غرق مصیبت‌های خود

شده است. ای تیمون دلیر، من اخیراً سیم و زر کافی نداشته‌ام و کمبود آن هر روز باعث طغیان

سپاهیان بی چیز من می‌شود. از شنیدن این خبر متأثر شده‌ام که آتن لعنتی چطور به شایستگی تو

بی‌اعتنایی روا داشته و خدمات برجسته‌ات را از یاد برده، در حالی که بدون شمشیر و ثروت تو

کشورهای همسایه هموطنان ما را لگدمال می‌کردند.

**تیمون** لطفاً به طبل زدن خود پرداز و راه خویش پیش گیر.

**آلکیبیادس** من دوست توام، تیمون عزیز، و به حالت تأسف می‌خورم.

**تیمون** چگونه به حال کسی تأسف می‌خوری که برایش مزاحمت فراهم می‌کنی؟ من ترجیح

می‌دهم تنها باشم.

**آلکیبیادس** در این صورت خدا نگهدار. این سیم و زر ناچیز هم برای تو باشد.

**تیمون** آن را برای خود نگاه دار؛ زیرا خوردنی نیست.

**آلکیبیادس** روزی که آتن مغرور را به ویرانه‌ای مبدل سازم...

**تیمون** قصد جنگیدن با آتن را داری؟

**آلکیبیادس** بله، تیمون، و دلیلی هم دارم.

**تیمون** پیروز باشی؛ و امیدوارم خدایان آنها را دچار لعنت و نفرین سازند و پس از آن پیروزی

امیدوارم تو هم به همان سرنوشت دچار شوی!

**آلکیبیادس** من چرا، تیمون؟

**تیمون** چون تو آمدی تا با کشتن شیادان کشورم را فتح کنی. طلای خود را بردار. این زر را هم

بگیر و برو چون صاعقه آسمانی خدای خدایان بر روی این شهر فاسد فرود آی و فضای آلوده

آن را با زهر خود آلوده ساز. مگذار تیغه شمشیرت حتی از ستاندن جان یک نفر هم درگذرد.

رحم و شفقت به ریش سفیدان و سالخوردهگان محترم روا مدار؛ زیرا همه رباخوارند. به مادران

ریا کار ضربتی سنگین بزن؛ زیرا تنها جامه ایشان مدعی پاکی است و خودشان دلاله‌هایی بیش

نیستند. مگذار گونه دوشیزگان با کره شمشیر تیزت را نرم کند؛ زیرا آن پستانهای برف رنگ که

از زیر پنجره‌های توری مقنعه‌ها چشمان مردان را خیره می‌کنند شایسته ترحم نیستند؛ چون

برای خیانت‌های هولناک در آن جا قرار گرفته‌اند. کودکی را که لبخند ملیحی بر لبانش نقش بسته و

ابلهان را وادار به ابراز ترحم می‌کند مورد بخشش قرار مده. او را طفلی نامشروعی بینگار که

پیشگویان از آینده شوم‌شان سخن گفته‌اند! پس شریان او را قطع کن و بدون هیچ پشیمانی او را

قطعه قطعه ساز. سوگند یاد مکن که نسبت به چیزهای ترحم‌انگیز شفقت نشان دهی. به گوشت

پنبه فرو کن و چشمانت را بپوشان و مگذار شیون مادران و دختران و کودکان یا جامه مقدس

خون آلود کیششان کوچک‌ترین تأثیری در چشم و گوش تو بکند. این زر آنقدر هست که

دستمزد سربازانت را تأمین کند تا بتوانند اختلال و آشوب به پا کنند. پس از ارضای خشم خود

امیدوارم خودت هم به لعنت ابدی دچار شوی. دیگر سخن مگو و دور شو.

**آلکیبیادس** پس تو هنوز صاحب زری. طلایت را می‌گیرم ولی تمامی نصیحتت را نمی‌پذیرم.

**تیمون** چه بکنی و چه نکنی لعنت خدا بر تو نازل شود!

**هر دو روسپی** تیمون، به ما هم زر ببخش. باز هم چیزی داری؟

**تیمون** آنقدر مانده که یک روسپی را وادار به ترک شغل خود و تبهکاری را مبدل به دلالتی کند.

ای تبهکاران پست، دامن‌تان را بالا ببرید. سوگند شما باورکردنی نیست. می‌دانم که حاضرید با

سوگندهای زشت انسان را مرتعش سازید و در حضور خدایان جاودانی که صدای شما را

می‌شنوند به تب و لرزهای آسمانی سوگند یاد کنید. احتیاجی به این سوگندها نیست. من به

طبیعت پلید شما اطمینان دارم. شما بدکار باقی می‌مانید. اگر کسی خواست با کلمات مقدس

خود شما را ارشاد کند در تبهکاری خود قوی باشید و او را بفریبید و بسوزانید و وجودش را با

آتش خود محاصره کنید و تغییر مسلک ندهید و به برکت زحمات خود نیمی از سال دچار

امراض مقاربتی شوید. سر طاس‌تان را با موهایی که از مردگان ربوده‌اید بپوشانید و اگر برخی از

آنها هم جزء اعدم‌شدگان بوده‌اند مهم نیست، آن را به سر خود بگذارید و وسیله فریفتن افراد

۱. این نکته مربوط به پیشگویی در باره کودکی به نام اودیپوس بود. پیشگویان گفته بودند که اگر بزرگ شود

پدر خود را خواهد کشت و با مادر خود ازدواج خواهد کرد و در نتیجه او را به دردی بروت کردند تا بمیرد.

۱. در قدیم استحمام با آب داغ و عرق ریختن شدید جزء معالجات امراض مفاربتی محسوب می‌شد.



قرار دهید. بدکار باقی بمانید و آن قدر به خود رنگ بزنید که اسب در اجنزار صورت تان فرو رود. در این صورت چین و چروک به جهنم! چون رنگ میبوشانندشان.

**هر دوروسی** طلای بیشتر می خواهیم. مطمئن باش برای زر هر کاری را حاضریم بکنیم. **تیمون** امیدوارم بیماری سل به استخوانهای پوک نسل بشر نفوذ کند و قلم پای شان را بترکاند و پاشنه هاشان را طوری دردناک سازد که نتوانند مهمیز بزنند و صدای وکیل را طوری برگرداند که دیگر نتواند از ادعاهای جعلی دفاع کند یا ایهام و کنایه گویی را بالحن تند و تیز چاشنی زند. بدن آن روحانی را که بر ضد عمل ناشایست داد سخن می دهد ولی به گفته خود اعتقاد ندارد از دملهای سفید پوشاند و بینی آن کسی را از جای بر کند و جای آن را هموار سازد که به دنبال سعادت خویش است و مثل سایرین متعفن نگشته است و موهای مجعد هرزگان را تبدیل به طاسی کند و گزاف گویانی را که در جنگ آسیب ندیده اند دچار درد و رنج نماید. بر همه طاعون نازل کند تا فعالیت تو منبع هیجانات شهوت انگیز را نابود سازد. این هم طلای بیشتر، تا شما باعث بدبختی دیگران شوید و این هم شما را به بدبختی کشاند و همگی به سیاه چال قبر فروروید.

**هر دوروسی** ای تیمون سخاوتمند، با پول بیشتر حاضریم نصایح بیشتری بپذیریم. **تیمون** من به شما بیعانه داده ام تا اول مرتکب شرارت و تبه کاری بیشتر شوید. **آلکیبیادس** طبل را برای حرکت به سوی آتن به صدا در آورید. خدانگهدار، تیمون. اگر کامیاب شویم بار دیگر به دیدنت خواهیم آمد. **تیمون** اگر امید من به نتیجه برسد هرگز تو را نخواهم دید. **آلکیبیادس** من به تو آزاری نرسانده ام. **تیمون** چرا، تو مرا ستودی.

**آلکیبیادس** آیا نام این کار آزار رساندن است؟ **تیمون** روز به روز این مطالب واضح تر می شود. برو و توله های ماده ات را با خودت ببر. **آلکیبیادس** حضور ما باعث ناراحتی او است. طبل را به صدا در آرید. [طبل ها به صدا در می آیند. آلکیبیادس، فرونیا و تیماندرا خارج می شوند].

**تیمون** عجیب است! طبیعت، با این که از بی مهری بشر بیزار است، باز هم تشنه خلقت اوست. [در حال کندن زمین،] ای مادر دهر، که بطن لایتناهی و پستان نامحدود تو آن قدر سرشار است که همه از آن تغذیه می کنند، و از همان ماده ای که نطفه مغرورت بشر گستاخ به وجود می آید وزغ سیاه و مار آبی رنگ و راسوی زرین و سوسمارهای زهر آلود و مخلوقات نفرت انگیز دیگر در زیر آسمان نیلگونت که نور رویاننده خورشید بر آن می تابد پا می گیرند. اکنون به کسی که منفور فرزندان بشر است از درون سینه پر نعمت خود ریشه حقیری ارزانی بدار. و بطن پربرکت خود را بخشکان که دیگر فرزندی حق ناشناس به دنیا نیآوری. دامن خود را مملو از پلنگ و اژدها و

گرگ و خرس و غولهای تازه بساز که هرگز به آسمان ابر آلود نشان نداده ای. آه! ریشه ای یافتیم. ای زمین، از تو سپاسگزارم. مغز استخوان و تاک و جلگه های سرسبز را بخشکان که بشر حق ناشناس دیگر نتواند جرعه های گوارا بنوشد و به بدن خود آذوقه رساند، زیرا ملاحظه و رعایت به کلی از ضمیر او رخت بر بسته است... [آپمانتوس فیلسوف وارد می شود].

باز هم بشر؟ لعنت! لعنت!

**آپمانتوس** مرا اینجا راهنمایی کردند. به من گفته اند تو تظاهر به شیوه مخصوصی می کنی و آن را به کار میبری.

**تیمون** علتش این است که تو سگی نداری که از او تقلید کنم. امیدوارم سل و امراض دیگر به تو روی آورند.

**آپمانتوس** این حالت تو اندوه واقعی نیست بلکه دچار بیماری شده ای؛ مالیخولیای جانور صفت بر تو مستولی شده، چون بخت از تو برگشته است. این بیل برای چیست؟ چرا این جا؟ معنی این جامه بردگی و این چهره گرفته چیست؟ چاپلوسان تو هنوز جامه ابریشمین به تن دارند و می نوشند و در بستر نرم می خوابند و روسپی های بیمار عطر زده خود را در کنار می گیرند و از یاد برده اند که تیمون روزی وجود داشت. با تظاهر به شیوه فیلسوفان بدبین واقعی این جنگلها را ننگین مساز. تو هم چاپلوسی پیشه کن و به وسیله همان چیزی که تو را به خرابی کشانده کامیاب شو. زانو خم کن و بگذار به امر مردی دیگر کلاه از سرت فرو افتد. تباه ترین خصلت او را ستایش کن و آن را پسندیده بخوان. به تو همین سخنان را گفتند: تو هم چون باده فروشی که به کلمات هر تازه وارد شیاد گوش می دهد سخنان آنها را گوش دادی. پس شرط انصاف این است که تو هم شیاد شوی؛ زیرا اگر باز هم ثروت به چنگ می آوردی نصیب شیادان می شد. ولی خود را به شکل من مساز.

**تیمون** اگر به شکل تو بودم خود را نابود می کردم.

**آپمانتوس** تو چون به شکل خودت هستی خود را نابود ساخته ای؛ مدت ها دیوانه بوده ای و اکنون ابله ای. آیا تصور می کنی که این هوای سرد که حاجب پرسروصدای تو شده جامه ات را برای گرم خواهد کرد؟ آیا این درختان آغشته به شبنم که عمرشان از عقاب درازتر است کمر به خدمت تو می بندند و برای اجرای اوامرت به دنبالت جست و خیز می کنند؟ فکر می کنی جویبار سرد پوشیده از یخ به تو قاشقی دارو می دهد تا امتلاء شب پیش را معالجه کند؟ اکنون موجودات عریانی را که در زیر این آسمان کینه توز انتقام جو زندگی می کنند و بدن بی پناه شان در معرض منازعه تمام عناصر قرار گرفته نزد خود بخوان و بگو تملقت گویند. بله، خواهی دید که...

**تیمون** خواهم دید که تو ابله ای. دور شو.

**آپمانتوس** اکنون بیش از آنچه در گذشته احساس می کردم به تو علاقه دارم.



**تیمون** بله، مغرورم که مثل تو نیستم.  
**آپمانتوس** بله، برای این که من مسرف نبودم.  
**تیمون** بله، ولی من هستم. اگر تمام ثروت دنیا در وجود تو ذخیره شده بود به تو اجازه می‌دادم خود را به دار بیاویزی. از این جا دور شو. اگر تمام روح آتن در این گیاه بود آن را این طور می‌بلعیدم.  
**آپمانتوس** بین، من شام تو را ترمیم می‌کنم.  
**تیمون** اول شخص خودت را ترمیم کن یعنی خودت را از این جا ببر.  
**آپمانتوس** با دوری از تو شخص خود را ترمیم خواهم کرد.  
**تیمون** این ترمیم نیست؛ سرهم بندی است. اگر نیست امیدوارم این طور شود.  
**آپمانتوس** برای آتن چه پیامی داری؟  
**تیمون** چون باد خود را به آن جا برسان و بگو طلای فراوان دارم. بین، اینها.  
**آپمانتوس** در این جا طلا فایده ندارد.  
**تیمون** چرا، بهترین و بزرگترین فایده را دارد؛ زیرا همین جا می‌خواهد و وسیله آزار کسی قرار نمی‌گیرد.  
**آپمانتوس** تیمون، تو شبها کجا می‌خوابی؟  
**تیمون** زیر آنچه بالای سرم است. تو روزها کجا غذا می‌خوری، آپمانتوس؟  
**آپمانتوس** هر جا شکم گوشت پیدا کند؛ یا، بهتر بگویم، هر جا که آن را بخورم.  
**تیمون** کاش زهر مطیع من بود و می‌دانست از آن چه می‌خواهم.  
**آپمانتوس** در آن صورت آن را کجا می‌فرستادی؟  
**تیمون** می‌فرستادم که چاشنی غذای تو شود.  
**آپمانتوس** تو حد وسط انسانیت را هرگز نشناخته‌ای و فقط با جنبه‌های افراطی آن سروکار داشته‌ای. هنگامی که در طلا و عطر غوطه‌ور بودی تو را برای آراستگی بیش از حدت تمسخر می‌کردند. در این جامه ژنده اثری از آراستگی در تو نیست و به دلیل معکوس آن به تو طعنه می‌زنند. بیا، این از گیل مال تو. آن را بخور.  
**تیمون** از چیزی که نفرت دارم تغذیه نمی‌کنم.  
**آپمانتوس** از گیل<sup>۱</sup> نفرت داری؟  
**تیمون** بله، چون شکل تو است.  
**آپمانتوس** اگر زودتر از این از آدمهای فضول<sup>۲</sup> متنفر شده بودی می‌توانستی اکنون خودت را بیشتر دوست بداری. کدام مرد مسرفی را تاکنون دیده‌ای که پس از تمام شدن پولش محبوب باشد؟

**تیمون** من از تو بیشتر متنفرم.  
**آپمانتوس** چرا؟  
**تیمون** تو به فلاکت چاپلوسی می‌ورزی.  
**آپمانتوس** چاپلوسی نمی‌ورزم، ولی می‌گویم که تو سیه‌روزگاری.  
**تیمون** برای چه دنبال من آمدی؟  
**آپمانتوس** برای این که آزارت دهم.  
**تیمون** این کار همیشه کار شیادان یا ابلهان است. آیا از آن لذت می‌بری؟  
**آپمانتوس** بله.  
**تیمون** چطور؛ پس شاید هم هستی؟  
**آپمانتوس** اگر تو جامه سرد و ژنده را به تن کرده‌ای که غرور خود را متنبه سازی عیبی ندارد. ولی رفتارت توأم با تظاهر است. زیرا اگر گدا نبودی میل داشتی بار دیگر ثروتمند شوی. کسی که اندوه را با رغبت شعار خود می‌سازد عمری طولانی تر از ثروتمندی دارد که زندگیش توأم با عدم اطمینان است و زودتر به منظور خود می‌رسد. ثروتمند هرگز سیر و راضی نمی‌شود ولی محزون به هدف خود نایل می‌گردد. ثروتمند رضایت خاطر ندارد، چون همواره پریشان و ماتم زده است، ولی کسی که در پست‌ترین حالت است احساس رضایت می‌کند. حق این است که در این فلاکت آرزوی مرگ کنی.  
**تیمون** نه در کنار کسی که خودش مفلوک تر از من است. تو برده‌ای هستی که طالع هرگز دست تفقد به روی تو نگذاشته، بلکه سگی بیش نبوده‌ای. اگر تو از همان روزهای اول زندگی مانند ما بودی به جای پیروی از مراحل لذت بخشی که در این عمر کوتاه نصیب مزدوران مطیع می‌شود خود را در گرداب آشوب و عیش غوطه‌ور می‌ساختی و جوانی را در بسترهای شهوت به باد می‌دادی و هرگز رسم احترام را فرا نمی‌گرفتی؛ بلکه به دنبال سرگرمیهای شیرین، که در مقابل چشمت بود، می‌رفتی. اما من که جهان برایم چون انبار آذوقه بود و دهان و زبان و چشم و قلب مردم بیش از آنچه قادر به استفاده از آنها بودم کمر به خدمت می‌بستند و مانند برگهای بیشماري به درخت بلوط من آویزان بودند، بایک تندباد زمستان همه از شاخه‌ها فروریختند و مرا عریان و بی‌پناه در معرض ضربات توفان گذاشتند. تحمل این وضع برای من که هرگز چیزی جز رفاه نصیب نبوده گران است. ولی طبیعت تو با رنج بردن آغاز شده و مرور زمان سختت ساخته است. تو چرا باید از مردم متنفر باشی؟ هرگز چاپلوسیت را نکرده‌اند. تو جز ناسزا و دشنام چه چیزی به کسی داده‌ای؟ این دشنام را باید به پدرت، یعنی آن ژنده پوش بدبخت، بدهی که یک زن فقیر را از روی کینه توزی باردار کرد و تو دغلباز فطری بدبخت را به وجود آورد. از این جا دور شو. اگر تو همچون پست‌ترین فرد دنیا پا به دنیا نگذاشته بودی ممکن بود شیاد و چاپلوس شوی.  
**آپمانتوس** هنوز هم مغروری؟



**آپمانتوس** لعنت بر تو که آنقدر بدی که لعنت کردنت بی فایده است.  
**تیمون** دغلبازانی که در کنارت می ایستند همه نسبت به تو مردم پاکی هستند.  
**آپمانتوس** هیچ مرض جذامی به اندازه سخنان تو ناپاک نیست.  
**تیمون** ذکر نام تو در حکم ضربت زدن به تو است؛ جز این که می ترسم که دستم آلوده شود.  
**آپمانتوس** کاش زبانم قادر بود دستت را آنقدر فاسد کند که قطع شود.  
**تیمون** دور شو ای نطفه سگ منفور! خشم مرا می کشد که تو زنده ای؛ از دیدنت به حال غش می افتم.  
**آپمانتوس** کاش می ترکید.

**تیمون** برو ای رذل روح آزار. متأسفم که برای دور کردن تو باید سنگی از کف بدهم. [سنگی به او می زند].  
**آپمانتوس** حیوان!  
**تیمون** غلام!  
**آپمانتوس** وزغ!

**تیمون** رذل! رذل! رذل! از این دنیای نادرست بیزارم؛ به چیزی، حتی آنچه برای زنده ماندن ضروری است، دلبستگی ندارم. پس ای تیمون، گور خود را آماده کن و در آنجا آرام گیر، که کفهای سبک دریا هر روز به سنگ مزارت بخورد؛ کتیبه قبرت را بنویس تا مرگت باعث تمسخر زندگان شود. [به زر می نگرد]. ای کشنده نازنین، ای جدا کننده آفتاب و آتش! ای ملوث کننده بستر پاک خدای ازدواج، ای مارس، خدای دلیر جنگ! ای همیشه جوان و شاداب و محبوب و عاشق، ای ظریف، که سرخی شرم تو برف مقدسی را که بر دامن ماه نشسته است ذوب می کند، ای خدای مرثی، که محالات را به هم نزدیک می کنی تا آنجا که به هم بوسه زنند، و به هر زبانی برای هر منظوری متکلم می شوی. ای مایه آرامش قلوب، این انسانهای غلام صفت را یاغی بشمار و به خاطر نیکی خود آنها را دچار لعنت خود کن تا درندگان بر دنیا حکومت کنند.

**آپمانتوس** کاش چنین می شد، ولی پس از بدروید من با زندگی. به آنها خواهم گفت تو طلای فراوان داری؛ به زودی به گردت حلقه خواهند زد.

**تیمون** حلقه؟  
**آپمانتوس** بله.  
**تیمون** زود برگرد.

**آپمانتوس** زنده بمان و به بدبختی خود عشق بورز.  
**تیمون** تو هم سالها به همین صورت زنده بمان. من قرضم را ادا کردم.  
**آپمانتوس** امیدوارم موجودات دیگری چون انسان تیمون را ببینند و از او نفرت داشته باشند.

[آپمانتوس خارج می شود].

**تیمون** چه کسی را دیده ای که اصلاً فاقد پولی که گفتمی باشد و محبوب شود؟  
**آپمانتوس** خودم را.

**تیمون** منظورت را فهمیدم؛ پس تو وسیله ای داشتی که از سگی نگهداری کنی.  
**آپمانتوس** چه چیزهایی را در دنیا می توانی بیش از هر چیز به چاپلوسانت تشبیه کنی؟  
**تیمون** زنان را بیش از همه؛ ولی مردها خودشان عین آناند. آپمانتوس، اگر قدرت در دست تو بود با دنیا چه می کردی؟

**آپمانتوس** آن را به حیوانات می دادم تا از شر بشر خلاص شوم.  
**تیمون** در این صورت آیا خودت در این آشفتگی نوع بشر سقوط می کردی و در ردیف حیوانات به صورت حیوان در می آمدی؟  
**آپمانتوس** بله، تیمون.

**تیمون** این یک بلندپروازی حیوانی است که امیدوارم خدایان به تو عطا کنند. اگر شیر بودی روباه فریبت می داد؛ اگر بره بودی روباهت می خورد؛ اگر روباه بودی زمانی که احتمالاً الاغ تهمت می زد شیر به تو ظنین می شد؛ اگر الاغ می شدی کودنی آزارت می داد و باز طعمه گرگ می شدی؛ اگر گرگ بودی در چنگال حرص گرفتار می شدی و بسا که خود را برای کسب طعمه به خطر می انداختی؛ اگر اسب شاخدار بودی غرور و خشم آشفته ات می ساخت و عاقبت قربانی غضب خود می گشتی؛ اگر خرس بودی اسب تو را می کشت؛ اگر یوزپلنگ بودی وابسته شیر می شدی<sup>۱</sup> و جنایت هموعانت باعث محکوم شدن به مرگ می شد. فرار تنها راه ایمن ماندن تو از خطر و ناپدید شدن تنها وسیله دفاعت می گشت. چه حیوانی می توانستی باشی که تحت تسلط حیوان دیگری قرار نگیری و اکنون چه حیوانی هستی که گم شدن را در این مسخ شدگی تشخیص نمی دهی؟

**آپمانتوس** اگر می توانستی با سخنانت مرا شادمان سازی، جایش همین جا بود. قلمرو آتن جنگل حیوانات درنده شده است.

**تیمون** چطور الاغ دیوار را فرو ریخته که تو از شهر خارج گشته ای؟  
**آپمانتوس** شاعر و نقاش نزدیک می شوند. بلای جمع نصیب تو شود. من از مسری بودن این بلا ترسناکم و دور می شوم. هر وقت ندانم که چه باید کرد به دیدنت خواهم آمد.

**تیمون** هر وقت موجود زنده ای جز تو نباشد به تو خوش آمد خواهم گفت. ترجیح می دهم سگ یا گدا باشم تا آپمانتوس.

**آپمانتوس** تو تاج همه ابلهان زنده ای.  
**تیمون** کاش آنقدر پاک بودی که می شد به رویت ترف انداخت.

۱. تصور می شد که یوزپلنگ نتیجه جفت گیری شیر و پلنگ است.



[دزدان وارد می شوند.]

**دزد اول** طلای او کجا باید باشد؟ لابد قطعه کوچکی از باقیمانده دارایی او است. نداشتن طلا و کنار رفتن دوستانش او را دچار مالیخولیا کرده است.

**دزد دوم** شایع شده که گنجینه هنگفتی دارد.

**دزد سوم** خوب است به او حمله کنیم. اگر از این کار ناراحت شود به آسانی به ما طلا خواهد داد. ولی اگر از روی حرص خودداری کند چگونه آن را به دست می آوریم؟ نمی دانیم کجاست.

**دزد دوم** راست است. چون آن را با خود حمل نمی کند. پنهانش کرده است.

**دزد اول** این خودش نیست؟

همه کجا؟

**دزد دوم** شکل او است.

**دزد سوم** خودش است. می شناسمش.

همه خدا یار تو باشد، تیمون.

**تیمون** شما دزدید؟

همه سربازیم نه دزد.

**تیمون** هر دو هستید؛ از زن زاینده شده اید.

همه ما دزد نیستیم بلکه مردان بسیار نیازمندیم.

**تیمون** بزرگ ترین نیاز شما به گوشت است. چرا باید محتاج باشید؟ ببینید؛ زمین پر از گیاه و ریشه است. در این حدود صدها چشمه جریان دارد. بلوط میوه می دهد و بوته خار دانه های سرخ فام دارد؛ مادر بخشنده طبیعت بر روی هر بوته غذای کاملی جلو شما می گذارد. نیاز؟ چه نیازی؟

**دزد اول** ما نمی توانیم از علف و دانه های وحشی و آب، مانند حیوانات و پرندگان و ماهیان، تغذیه کنیم.

**تیمون** همین طور نمی توانید از حیوانات و پرندگان و ماهیها هم تغذیه کنید، بلکه به خوردن بشر می پردازید. ولی باید این مطلب را بدانید که شما دزدان ظاهری هستید و خود را به صورت

مقدس تری در نمی آورید. چون در مشاغل محدود دزدان بی شمارند. ای دزدان پلید، این زر از آن شما باشد. بروید و خون عیار انگور را بمکید تا تبهای شدید، خون تان را تبدیل به کف کند

و در نتیجه از آویخته شدن به دار برهید. به پزشک اعتماد نکنید؛ زیرا تریاق او زهر است و بیش از آنچه شما می دزدید او می کشد. مال و جان انسان را با هم از او بگیرید و چون به رذالت دست

زده اید پس همان کاری را که مدعی هستید بکنید. نمونه دزدی را به شما به عنوان کارآموز نشان می دهم. خورشید دزد است؛ با جاذبه وسیعش از دریای بیکران می دزدد. ماه راهزن کاملی

است؛ او نور رنگ پریده اش را از خورشید می رباید. دریا دزد است و ماه را در قطرات شور

خود حل می کند. زمین دزد است و به کمک کودی که از فضولات دزدیده غذا می دهد و باعث تولید مثل می شود. همه چیز دزد است. قوانین که حکم چهار حصار و شلاق را دارند همه در

استفاده از قدرت خشن شان چون دزد خودسراند. خود را دوست نداشته باشید. بروید و از

یکدیگر بدزدید. باز هم زر بگیرید و سرها را ببرید؛ زیرا با هر کس که برخورد می کنید دزد

است. به آتن بروید و دکانها را بشکنید؛ هرچه بدزدید از دزد دیگر ربنده اید. کمتر بدزدید،

چون اینها را به شما می دهم، ولی امیدوارم شما همه دچار لعنت و نفرین شوید. آمین!

**دزد سوم** با ترغیب من به دزدی طوری مفتونم کرد که تقریباً دست از آن کشیدم.

**دزد اول** این بدطینتی بشر است که به ما نصیحت می کند که دست از حرفه خود بکشیم.

**دزد دوم** من به حرف او به عنوان دشمن اعتماد می کنم و از حرفه ام دست می کشم.

**دزد اول** بگذارید اول صلح و آرامش را در آتن ببینیم. دوره ای به این فلاکت وجود نداشته که

انسان نتواند درستکار باشد. [دزدان خارج می شوند.]

[مباشر داخل می شود و به طرف تیمون می رود.]

**مباشر** ای خدایان، آیا آن مرد زیون و نگون بخت ارباب من است که رو به زوال و نابودی می رود!

ای مظهر اعمال نیک، تو گرفتار عاقبتی شوم شده ای! احتیاج چه تغییر فاحشی در ظاهر

آراسته اش داده! در دنیا چه چیز پلیدتر از دوستی وجود دارد که طبایع عالی و شریف را به دنائت

برد؟ اکنون چقدر نادر است که کسی از این فریضه پیروی کند که باید دشمن را دوست داشت. به

من یاری کنید تا همیشه کسانی را دوست و عزیز شمارم که مایلند به من آسیب رسانند. او

چشمش به من افتاده و من باید اندوه واقعی خود را برایش شرح دهم: حاضرم جانم را برای

ارباب فدا کنم. ای ارباب عزیز!

**تیمون** دور شو تو کیستی؟

**مباشر** قربان، مرا از یاد برده اید؟

**تیمون** چرا می پرسی؟ من تمام افراد بشر را از یاد برده ام. پس اگر شکوه می کنی تو هم از آنهایی

تو را از یاد برده ام.

**مباشر** من خدمتگزار بیچاره درستکار شمایم.

**تیمون** پس تو را نمی شناسم. من هرگز شخص درستکاری در اطراف خود نداشته ام. تمام کسانی

که نگاه می داشتم شیادانی بودند که به شیادان دیگر گوشت می خوراندند.

**مباشر** خدایان شاهدند که هرگز مباشری این قدر از نگون بختی اربابش حقیقتاً افسرده نگشته که

من اشک ریخته ام.

**تیمون** چطور! گریه می کنی؟ نزدیک بیا. پس دوستت دارم؛ چون تو زنی، و سنگدلی انسان را

شماقت می کنی - انسانی که از چشمانش جز امیال ناشایست و تمسخر نمی بارد و از ترحم اثری

نشان نمی دهد. زمانه عجیبی است که با خنده دیگران گریان می شوی نه با گریه آنان!



## پرده پنجم

## صحنه اول

[جنگل، جلوی غار تیمون]

[شاعر و نقاش وارد می شوند.]

نقاش اینجا چندان دور از محل اقامت او نیست.

شاعر در باره او چه می توان فکر کرد؟ آیا این شایعه که او طلای فراوان به دست آورده صحت دارد؟

نقاش حتماً. آلکییادس خبرش را آورد؛ فرونیا و تیماندر از او زر گرفتند؛ به همین ترتیب مقدار زیادی طلا به سربازان فقیری که از سپاهیان عقب افتاده بودند داد. می گویند به مباشر خودش هم مبلغ هنگفتی بخشید.

شاعر پس ورشکستگی او چیزی جز وسیله آزمایش دوستانش نبوده است؟

نقاش همین طور است. تو خواهی دید که بار دیگر به آتن بازمی گردد و در رفاه خواهد زیست و با بلند پایه ترین مردم همدم خواهد شد. پس بد نیست که ما هم با او در این فلاکت فرضی ابراز محبتی بکنیم؛ زیرا دلیل وفاداری ما تلقی خواهد شد. اگر خبر ثروتش درست باشد احتمال دارد رفتار ما همان نتیجه ای را بدهد که برای رسیدن به آن تلاش می کنیم.

شاعر تو اکنون چه داری که به او عرضه کنی؟

نقاش جز این دیدار چیزی ندارم؛ ولی تابلو زیبایی را به او وعده می دهم.

شاعر من هم باید همین کار را بکنم و قصد خود را از زیارت او در میان نهم.

نقاش کار خوبی است. وعده دادن مناسب ترین رسم و راه است؛ زیرا چشم انتظار را می گشاید. وفا کردن به عهد همیشه باعث زحمت است و فقط مردم ساده لوح و ابله از آن پیروی می کنند. قول دادن و سپس عمل کردن به آن کار درستی نیست. وعده دادن رسمی متداول و توأم با نزاکت است، ولی وفا کردن به آن چون وصیت نامه ای است حاکی از بیماری روحی و تشخیص نادرست کسی که به آن مبادرت می ورزد.

[تیمون از غار خود وارد می شود.]

تیمون [با خود] هنرمند زبردست! تو نمی توانی هیچ تصویری به بدی خودت بکشی.

شاعر در این فکرم که به او بگویم چه چیزی برایش فراهم کرده ام. باید چیزی باشد که معرف وضع او گردد؛ چطور است قطعه ای کنایه آمیز بسازم که موضوع آن بهبودی ثروت و رفاه و نتیجه چاپلوسی بی حد و حصر مردم نسبت به جوانی و تمول باشد.

تیمون [با خود] آیا لزومی دارد که در کار خود شیادی را پیشه سازی؟ می خواهی شلاق معایت را به دیگران بنوازی؟ همین کار را بکن، به تو زر خواهم بخشید.

مباشر ای بزرگوار، تمنا دارم مرا بشناسید و اندوهم را باور بدارید و تا روزی که این سرمایه محقر دوام دارد باز هم مرا مباشر خود بدانید.

تیمون آیا من مباشری داشتم این قدر وفادار و درستکار که در این موقع تا این حد تسلی بخش باشد؟ این فکر، طبیعت خطرناکم را دگرگون می کند. بگذار صورتت را ببینم. حتماً این مرد از زن به وجود آمده. ای خدایان خردمند جاودانی، قضاوت عجولانه و استثنای پذیر مرا معذور دارید. اکنون اقرار می کنم که یک مرد درستکار وجود دارد، اشتباه مکنید فقط یک مرد و دیگر هیچ، و آن مباشر است. چقدر آرزو داشتم تمام بشر را منفور می داشتم ولی تو خود را از آن رهایی بخشیدی. اما جز تو همه آنها را به لعنت خود گرفتار می کنم. ولی به نظر من درستکاری تو بیش از عقلت است؛ زیرا با تعدی و خیانت به من می توانستی پیش از این به خدمت دیگران در آیی؛ چون بسیاری از مردم به همین ترتیب با قدم گذاشتن برگردن اربابان سابق خود اربابان تازه می یابند. ولی راست بگو (زیرا هرگز تا این حد اطمینان نداشته ام ولی باز هم حق دارم مشکوک باشم) آیا دلیل محبت تو نیرنگ و حرص نیست؟ و آیا محبتی استفاده جو، مانند تحفه ثروتمندان، نیست که انتظار بیست برابر را در مقابل هدیه خود دارند؟

مباشر نه، ای ارباب بزرگوارم، که متأسفانه در سینه شما شک و بدگمانی خیلی دیر جای گرفته است. حق بود روزی که ضیافت می دادید از روزهای نامساعد می ترسیدید. بدگمانی وقتی بسراغ انسان می آید که ثروت به حد اقل رسیده است. خدا می داند که آنچه من ابراز می دارم صرفاً محبت و وظیفه شناسی و تعصب نسبت به ضمیر بی نظیر شما و فراهم آوردن احتیاجات شما است. ای سرور گرامی، باور کنید که حاضرم هر نوع بهره ای که به صورت امید و هدیه و غیره نصیب من شود با این آرزو مبادله کنم که آن قدر قدرت و ثروت داشته باشید که با متمول ساختن خود جبران خدمات مرا بکنید.

تیمون ببین، همین طور شده است. ای تنها مرد درستکار این را بگیر. خدایان به جبران این بدبختی این گنجینه را برای تو فرستاده اند. برو و در رفاه و خوشبختی زندگی کن، ولی با فراهم شدن وسیله باید دور از بشر خانه بسازی و از همه متفر باشی و به همه لعنت فرستی و به هیچ کس خیر خواهی نشان ندهی، بلکه بگذاری گوشت فحطی زدگان از استخوان شان جدا شود و به هیچ گدایی دستگیری نکن. آنچه از دانشش به بشر مضایقه می کنی به سگان بده و بگذار در سیاه چال بیفتند و قرض پژمرده و نابودشان سازد و به صورت چوبهای متلاشی در آیند و امراض به تدریج خون خیانتکارشان را از بین ببرد. پس، خدانگهدار؛ امیدوارم کامیاب شوی.

مباشر ای ارباب، بگذار بمانم و به شما تسلی دهم.

تیمون اگر از لعنت و ناسزا نفرت داری این جا نمان و تا وقتی که آزاد و وارسته ای فرار کن. با انسان آمیزش نداشته باش و دیگر در مقابل چشم من ظاهر مشو.

[بارها خارج می شوند و باز می آیند و باز خارج می شوند.]



شاعر نه، باید به دنبال او رفت: این گناه است که از فرصت استفاده نشود و هنگامی که امید بهره بردن در کار است دیر به فکر بینیم.

**نقاش** راست است. هرگاه بتوان در روشنائی روز آنچه که در شب تار جستجو می کنیم به دست آورد باید این فرصت را غنیمت شمرد. برویم.

**تیمون** [با خود] بار دیگر که به این سو آمدید با شما روبرو می شوم. زر چه بتی است که در معبدی پست تر از آغلِ خوکان پرستش می شود! این تو هستی که کشتی را مجهز می سازی و امواج را می شکافی و دهان غلامان را از فرط تعجب باز می کنی تا تو و امامان تو را برای همیشه بپرستند و بلا بر خود نازل کنند تا تنها پیرو تو باشند. اکنون با آنها روبرو می شوم.

**شاعر** درود بر تو ای تیمون بزرگوار!

**نقاش** ارباب شریف سابق ما!

**تیمون** آیا روزی به خاطر دیدن دو مرد درستکار می زیسته ام؟

**شاعر** آقا، ما بارها از خوان نعمت شما برخوردار شده ایم؛ پس از این که شنیدیم شما کنج عزلت گزیده اید و دوستان از اطرافتان پراکنده شده اند به اینجا آمدیم - دوستانی که برای تنبیه طبیعت حق ناشناس شان، یعنی ارواح منفورشان، تمام تازیانه های آسمان کافی نیست؛ آن هم نسبت به شما که ستاره درخشان بزرگواریتان به وجود ایشان روح زندگی می بخشید. من از خود بی خود شده ام و نمی توانم شدت پستی این حق ناشناسی را با کلمات ادراک کنم.

**تیمون** مانعی ندارد. مردم عریان ممکن است بهتر ببینند. شما که اشخاص درستکاری هستید با هنر خود طبیعت واقعی ایشان را نشان دهید و بشناسانید.

**نقاش** من و او در زیر سایه الطاف شما خدماتی کرده ایم و خود را مرهون شما می دانیم.

**تیمون** بله، شما مرد درستکاری هستید.

**نقاش** این جا آمده ایم که آمادگی مان را برای خدمت به شما عرض کنیم.

**تیمون** ای مردان صدیق، من چگونه می توانم جبران کنم؟ می توانید ریشه گیاهان را بخورید و آب سرد بنوشید؟ نه؟

**هر دو** آنچه ما بتوانیم حاضریم برای خدمت به شما انجام دهیم.

**تیمون** شما مردان صدیقی هستید. لابد شنیده اید که من زر دارم! مطمئناً شنیده اید! راست بگوید؛ چون مردان صدیقی هستید.

**نقاش** همین طور است سرور گرامی، ولی من و دوستم برای آن نیامدیم.

**تیمون** ای مردان خوب راستگو، تو در ترسیم و نقاشی بهترین فرد در آتنی. شکی نیست که در این کار بی نظیری.

**نقاش** هر طور بفرمایید، قربان.

**تیمون** همین طور است که می گویم. تو هم در داستان سرایی بی نظیری. اشعار تو چنان لبریز از نکات دقیق و لطیف است که طبیعی جلوه می کند؛ با وجود این، ای دوستان صدیق طبیعی من، باید اذعان کنم که نقص کوچکی در شما وجود دارد که چندان مهم نیست و میل ندارم در رفع آن به خود رنج دهید.

**هر دو** از عالی جناب تمنا داریم آن را به ما تذکر بدهند.

**تیمون** در نظر شما خوش آیند نخواهد بود.

**هر دو** از شما سپاسگزار خواهیم شد، قربان.

**تیمون** راستی؟

**هر دو** بدون شک، قربان.

**تیمون** هیچ یک از شما کاری جز اعتماد کردن به شیادی ندارید که شما را از هر جهت می فریبد.

**هر دو** ما چنین می کنیم قربان؟

**تیمون** بله، خدعه اش را می شنوید، ریاکاریش را می بینید، از دغلبازیش باخبرید، باز هم او را دوست دارید و او را می پرورانید و در آغوش خود نگاهش می دارید ولی اطمینان دارید که او شیاد کامل است.

**نقاش** قربان، من چنین کسی را نمی شناسم.

**شاعر** من هم همین طور.

**تیمون** ببینید، من شما را دوست دارم و به شما زر می بخشم که این شیادان را از حضور خود برانید و به دارشان آویزید یا خنجرشان زنید یا در دریا غرقشان کنید یا از هر راهی شده نابودشان کنید و نزد من آید تا به شما طلای کافی بدهم.

**هر دو** نامشان را بگویید، قربان. ما می خواهیم بشناسیم شان.

**تیمون** تو به آن سو و تو به این سو؛ [در عین جدایی] هر دو باهمید؛ هر یک به راهی ست، تنهای تنها، اما با این حال شروری با اوست. اگر آن جا که تو هستی دو شیاد نباشند نزدیک او مشو. اگر نمی خواهی در جایی بمانی که شیادی هست او را ترک کن. پس دور شوید. بروید. این هم طلا؛ شما به سراغ طلا آمدید. برایم کار می کنید، این هم مزدتان: پس کیمیا کنید. طلا بسازید. گم شوید ای سگان پلید! [ایشان را می زند و بیرون می کند و به غارش باز می گردد.]

[مباشر با دو سناتور وارد می شوند.]

**مباشر** صحبت کردن شما با تیمون بی فایده است. او به قدری به خود مشغول است که به هیچ موجودی جز خودش، که تنها شباهتی به انسان دارد، عنایتی نمی کند.

**سناتور اول** ما را به غار او هدایت کن. وظیفه ما است که طبق قولی که به آنتیها داده ایم با تیمون صحبت کنیم.



**سناتور اول** پس ای تیمون...

**تیمون** بسیار خوب، آقا، چنین می‌کنم. بله، حاضرم چنین کنم. اگر آلكیبيادس هموطنان مرا به قتل می‌رساند، آلكیبيادس باید بداند که تیمون اهمیتی نمی‌دهد؛ ولی اگر آتن زیبا را منهدم و نابود سازد و ریش پیران قوم را به مشت بگیرد و دوشیزگان مقدس ما را با گستاخی حیوانی دیوانه‌وار جنگ لکه‌دار کند او را آگاه سازید و به او بگویید که تیمون می‌گوید در مورد ترحم به پیران و جوانان تیمون به هیچ وجه اهمیتی نمی‌دهد و هر کار از دستش بر می‌آید بکنند. تا وقتی که گلوی شما آماده خنجر آنها است تیمون اعتنایی ندارد. در این اردوی سرکش حتی یک کارد موجود نیست که وقتی در مقابل گلوی محترم‌ترین افراد آتنی قرار گیرد آن را دوست نداشته باشم. به این جهت، همان طور که دزدان را به زندانبان می‌سپارند، شما را به خدایان پیروز می‌سپارم.

**مباشر** این جا نمانید که بی‌فایده است.

**تیمون** من مشغول نوشتن کتیبه قبر خود بودم که فردا دیده خواهد شد. آفت طولانی زندگی من اکنون شفا یافتن آغاز کرده و روزی که دیگر وجود نداشته باشم جزئی از عالم و همه چیز خواهم بود. بروید. تا زنده‌اید آلكیبيادس بالای جان شما باشد و شما آفت او و این وضع تا آخر ادامه یابد.

**سناتور اول** سخنان ما فایده ندارد.

**تیمون** ولی من کشورم را دوست دارم و برخلاف شایعه مردم کسی نیستم که از خرابی اوضاع شادی کنم.

**سناتور اول** این سخنان عالی است.

**تیمون** درود مرا به هموطنان بامحبت خود برسانید.

**سناتور اول** این کلمات شایسته لبانی است که از آن بیرون می‌آید.

**سناتور دوم** و به دروازه گوش ما چون فریادهای پیروزی وارد می‌شوند.

**تیمون** درود مرا به آنها ابلاغ کنید و بگویید که برای کاستن اندوه آنان و تخفیف ترس از ضربات دشمن و رنج و تلفات و آسفتگیها و مصیبت‌هایی که کالبد ضعیف انسان در سفر ناپایدار زندگی تحمل می‌کند تا حدی مهربانی روا می‌دارم و به آنها یاد می‌دهم که چگونه جلو خشم آلكیبيادس را بگیرند.

**سناتور اول** روزنه امید پیدا شد. او به آتن باز خواهد گشت.

**تیمون** در نزدیکی مسکن من درختی است که به منظور معینی می‌خواهم آن را قطع کنم و ناچار به زودی آن را ببندازم. به دوستان من و به تمام آتنیها، از عالی و دانی و هر مقامی که باشند، بگویید که هر کس مایل است جلو پریشانی و رنج را بگیرد بشتابد و پیش از این که تیغه تبر به درخت ضربت بزند نزدیک درخت شود و خود را به دار آویزد. لطفاً سلام مرا برسانید.

**سناتور دوم** در تمام موارد، انسان همیشه در یک حال نیست؛ وضع زمانه و اندوه بدین صورتش در آورده و شاید وضع مساعد تازه‌تری که خوشبختی ایام گذشته را به او ببخشد باعث گردد که همان مرد سابق شود. ما را نزد او ببر؛ هرچه با ما باد.

**مباشر** غار او این جا است؛ صلح و رضایت خاطر بر آن حکمروایی می‌کند. آقای تیمون! آقای تیمون! به بیرون نظر کنید و با دوستان سخن گوید. آتنیها به وسیله دو نفر از محترم‌ترین سناتورهای خود به شما درود می‌فرستند. ای تیمون شریف، با ایشان سخن بگو.

[تیمون از غار بیرون می‌آید.]

**تیمون** ای خورشید که مایه آسایشی، بسوزان و سخنگو را نابود کن و در مقابل هر کلمه‌ای طاولی به وجود آر و با هر سخن دروغ ریشه زبان را داغ کن و بسوزانش.

**سناتور اول** ای تیمون بزرگوار و شایسته!

**تیمون** فقط شایسته افرادی چون شمایم و شما شایسته تیمون.

**سناتور اول** سناتورهای آتن به تو درود می‌فرستند.

**تیمون** از آنها سپاسگزارم. اگر می‌توانستم دچار طاعون شوم آن را در بازگشت همسفران می‌کردم.

**سناتور اول** آنچه را که باعث تأثر خود ما گشته فراموش کن: سناتورها به اتفاق آرا و از صمیم دل تقاضای بازگشت تو را به آتن دارند. افتخارات مخصوصی در نظر گرفته‌ایم که تاکنون به کسی عطا نشده و ما یلیم آن را به بهترین وجهی به تو تفویض کنیم.

**سناتور دوم** آنها اعتراف به غفلت خود نسبت به تو کرده‌اند، که بیش از حد زشت بوده است. اکنون ملت، که به ندرت نادم می‌شود، در نتیجه عدم مساعدت تیمون دچار پریشانی شده و می‌داند که سبب اصلی این پریشانی خودداری از مساعدت به تیمون بوده است. ما را اعزام داشته‌اند تا تأسفشان را ابراز داریم و وعده دهیم که گناهشان به طرز شایسته‌ای جبران خواهد شد. آن قدر محبت و ثروت نثار قدومت خواهند کرد که خاطره بی‌مهری‌شان به کلی محو شود. طوری علاقه‌شان را ابراز خواهند داشت که در ضمیرت نقش ببندد.

**تیمون** تو مرا سحر و جادو می‌کنی و طوری متعجب می‌سازی که نزدیک است گریان شوم. ای سناتورهای شایسته، قلب یک ابله و چشمان یک زن را به من بدهید تا از این سخنان تسلی بخش اشک بریزم.

**سناتور اول** پس تمنا داریم با ما برگردی و فرمانروایی بر آتن و بر همه ما را بپذیری تا سپاسگزار شویم و قدرت مطلق را به تو تفویض کنیم، تا نام تو توأم با اختیارات بزرگ جاویدان بماند و به زودی بتوانیم حملات وحشیانه آلكیبيادس را که چون گراز وحشی آرامش کشورش را مختل ساخته دفع کنیم.

**سناتور دوم** او شمشیر تهدید آمیزش را بر ضد دیوارهای آتن بیرون کشیده است.



## صحنه سوم

[جنگل. غار تیمون و گور ناهمواری دیده می شود.]

سرباز [با خود] با شرح و وصفی که شنیده‌ام این جا باید همان محل باشد. این جا کیست؟ حرف بزن. جوابی در کار نیست؟ این چیست؟ تیمون است که جان سپرده و عمرش سپری گشته است. این را باید یک حیوان خواند؛ زیرا مردی در این جا نیست. بله، حتماً مرده و این هم قبر او است. این سطوری را که روی قبر او است نمی توانم بخوانم. پس بهتر است که قالب آن را با موم بگیرم؛ زیرا فرمانده ما به زبانهای مختلف آشنا است و با وجود کمی سن مترجمی زبردست است. لابد تا به حال محاصره آتن مغرور را که سقوط آن هدف و منظور او است آغاز کرده است. [خارج می شوند.]

## صحنه چهارم

[در برابر باروهای آتن]

[صدای شیور به گوش می رسد. آلکییادس با لشکریانش وارد می شوند.]  
**آلکییادس** به این شهر جیون شهوت پرست ورود هولناک ما را خبر بده.  
 [صدای شیور مذاکره شنیده می شود. سناتورها بر فراز دیوار شهر ظاهر می شوند.]  
 تاکنون شما به کار خود ادامه داده و تمام اوقات را مصروف خودسری ساخته و هوسها و تمایلات شخصی را مبنای عدالت قرار داده‌اید. تاکنون من و کسانی که در سایه قدرت شما بودیم کاری نمی کردیم جز این که دستها را به سینه گذاریم و بیهوده از رنج سخن گوئیم. اکنون وقت آن رسیده است که نیروی لازم برای حمله آماده گردد و فریاد زند: دیگر بس است. اکنون ستم، در مسند بزرگ شما، به خود خواهد لرزید و نقیس گستاخ تان به شماره خواهد افتاد و از ترس به فکر فرار خواهید بود.

**سناتور اول** ای جوان شریف، هنگامی که کدورت‌های اولیه تو چیزی جز خیال نبود و پیش از این که تو قدرتی به چنگ آوری یا ما دلیلی برای وحشت داشته باشیم نزد تو فرستادیم تا خشم تو را تسکین دهیم و حق ناشناسی مان را با محبت‌های بیش از حد جبران کنیم.

**سناتور دوم** به تیمون هم که به کلی دگرگون شده بود محبت مان را به خاطر علاقه به شهرمان، با کمال فروتنی و با وعده‌های مساعد، ابراز داشتیم، همه ما آن قدر هم بی مهر نبوده‌ایم و درخور لطمات جنگ نیستیم.

**سناتور اول** این دیوارها به دست کسانی ساخته نشده که تو از آنها رنجیده‌ای و حق نیست که این برج و باروهای عظیم و علامات پیروزی و آموزشگاه‌ها همه به خاطر اختلافات خصوصی سلف نابود شوند.

**سناتور دوم** کسانی هم که باعث اخراج تو از این جا شدند دیگر زنده نیستند؛ زیرا شرمساری که

مباشر دیگر او را آزار ندهید؛ رفتارش همیشه به همین منوال است.

**تیمون** دیگر نزد من نیاید بلکه به آتن بگوئید تیمون قصر ابدی خود را در کنار ساحل آبهای شور آماده ساخته تا روزی یک بار کف‌های طغیانی امواج آن را بپوشاند. به آنجا بیاید تا کتیبه من درس عبرتی برای شما باشد. ای لبان من، چند کلمه دیگر بگوئید و بس کنید: آنچه کم و کاستی وجود دارد امیدوارم طاعون و امراض جبران کنند. امیدوارم قبرکنی تنها کار مردم و مرگ تنها بهره آنان باشد. ای خورشید، اشعه خود را پنهان کن، زیرا عمر تیمون به پایان رسیده است.

[تیمون خارج می شود.]

**سناتور اول** نارضایتی او به طرز تغییر ناپذیری طبیعت ثانوی او شده است.

**سناتور دوم** امید ما به او به کلی از بین رفت. برگردیم و به جستجوی راههای دیگری برای نجات از این خطر بپردازیم.

**سناتور اول** باید گامهای تندی برداشت.

[خارج می شوند.]

## صحنه دوم

[در برابر باروهای آتن]

[دو سناتور با یک پیک وارد می شوند.]

**سناتور اول** خبر تو بسیار دردناک است. آیا سپاهیان او به همان اندازه‌ای است که شایع است؟ **پیک** من کمتر از آنچه هست گفته‌ام. لشکریان او بسیار نزدیک شده‌اند.

**سناتور دوم** اگر تیمون را با خود نیاورند در خطر بزرگی خواهیم افتاد.

**پیک** من به یک امر بر، که دوست قدیمی من بود، برخورد کردم، که اگرچه در انجام وظایف خود در جبهه‌های مخالف بودیم ولی دوستی گذشته ما آن قدر مؤثر بود که چون دو یار با هم سخن گوئیم. این شخص از طرف آلکییادس به دخمه تیمون می رفت و نامه‌های تقاضا با خود داشت که همکاری او را در لشکرکشی به شهر شما، که تا حدی به خاطر او شروع شده است، برانگیزد.

[دو سناتوری که با تیمون صحبت کرده‌اند وارد می شوند.]

**سناتور اول** برادران ما اکنون بازگشته‌اند.

**سناتور سوم** صحبت از تیمون مکنید؛ انتظاری از او نداشته باشید. طبل دشمن شنیده می شود و هجوم سپاهیان، هوا را از گرد و خاک تیره ساخته است. برویم و خود را آماده کنیم. می ترسم سقوط ما حتمی باشد و در دام دشمن بیفتیم.

[خارج می شوند.]



قبلاً فاقد آن بودند و مکر و حيله که از آن بیش از حد بهره داشتند قلبشان را از کار انداخته است. ای سرور شریف، با پرچم‌های افراشته به درون شهر بیا و اگر حس انتقام تو تشنه کشتاری است که طبیعت آن را منفور می‌شمارد از هر ده نفر یک نفر را برای کشتن برگزین و با این شیوه مرگ تصادفی را نصیب ما کن.

**سناتور اول** همه مرتکب خطا نشده‌اند: به خاطر کسانی که تقصیر داشته‌اند حق نیست انتقام از آنهایی گرفته شود که بی‌گناهند. جنایت، مانند ملک نیست که موروثی باشد. پس ای هموطن عزیز، سپاهیان خود را به داخل شهر بیا، ولی خشم را بیرون بگذار و نسبت به گهواره آتني خود گذشت داشته باش. نسبت به بستگانی که در توفان خشم تو باید در ردیف خطاکاران نابود شوند همچون چوپانی که به آغل گوسفندان خود نزدیک می‌شود رفتار کن. فاسدان را کنار بزن ولی قتل عام مکن.

**سناتور دوم** آنچه می‌خواهی بکنی به جای این که با شمشیر خود انجام دهی با لبخند به انجام رسان.

**سناتور اول** همین که به سوی دروازه‌های این برج و بارو گام برداری دروازه‌ها به روی تو گشوده خواهند شد. پس قلب رئوفت را پیشاپیش بفرست تا به آنها امیدواری دهی که همانند یک دوست وارد می‌شوی.

**سناتور دوم** یا دستکش بینداز یا هر علامتی که شایسته خود می‌دانی نشان ده که جنگ را وسیله دادگستری قرار می‌دهی نه ایجاد آشفتگی. سپاهیان را در شهر خود پناه خواهیم داد. آنچه را که خواسته تو است رسماً تعهد می‌کنیم.

**آلکیبیادس** این هم دستکش. پس دروازه‌ها را بی‌تهاجم بگشاید. فقط دشمنان تیمون و دشمنان خودم را که شما خود برای تنبیه شدن تعیین می‌کنید نابود خواهیم کرد و دیگر هیچ کس را. برای این که با حسن نیت از ترس شما بکاهم دستور می‌دهم که هیچ فردی از سپاهیان من حق ندارد از اردوگاه خود خارج شود یا برخلاف مقررات حوزه شهر شما مرتکب خلافی شود وگرنه طبق قوانین عمومی شما به شدیدترین وجهی تنبیه خواهد شد.

**هر دو** سخنی عالی تر از این نمی‌توان گفت.

**آلکیبیادس** پایین بروید و به عهد خود وفا کنید.

[سرباز وارد می‌شود.]

**پیک** فرمانده بزرگوار، تیمون جان سپرده و در ساحل دریا مدفون شده و بر روی سنگ مقبره‌اش این کتیبه بود که با موم قالب گرفتم و به این جا آوردم. این کار حاکی از جهل من است.

**آلکیبیادس** [می‌خواند:]

در این جا کالبدی مفلوک آرمیده که روح مفلوک از بدنش پرواز کرده است. در جستجوی نام من مباش. ای بدبختان پلیدی که زنده مانده‌اید، بلا بر شما نازل شود! من تیمون هستم که در این جا

آرمیده‌ام: وقتی که زنده بودم تمام زندگان را منفور می‌داشتم. از این جا رد شو و هر چه می‌خواهی لعنت بفرست. رد شو و دیگر قدم به این جا نگذار.

این کلمات به خوبی حاکی از حالات درونی اخیر تو است. اگرچه تو نسبت به محنت‌های انسانی ما تنفر می‌ورزیدی و افکارمان را حقیر می‌شمردی و آن را قطرات بی‌ارزشی می‌دانستی که طبیعت خسیس به ما ارزانی می‌دارد، ولی تصورات غنی به تو آموخت که دریای بیکران را وادار کنی تا همواره بر قبر حقیر تو اشک بریزد تا قلم عفو بر تقصیرها بکشی. تیمون شریف بدرود گفت، ولی خاطره‌اش در ضمیر بشر برای همیشه نقش خواهد بست. به شهر داخل شویم. من به شمشیرم برگ زیتون خواهم آویخت؛ با جنگ، صلح را برقرار می‌سازم و صلح به جنگ پایان می‌بخشد. هر کدام از آنها مانند زالو باعث شفای دیگری شود. بگویند طبل‌ها را بکوبند. [خارج می‌شوند.]